۱۵۰ داستان از زندگی

رضی الله تعالی عنه

حضرت عمر

حکمت فعدلت فأمنت فنمت

تألیف : احمد عبدالعال الطهطاوی
مترجم : شیخ محمد بالال

۱۵۰ داستان از زندگی

حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه

مؤلف

احمد عبد العال طهطاوی

مترجمین

شیخ محمد بالال - عبدالرشید رودینی

سرشناسه	:	احمد عبدالعال طهطاوی
عنوان قرار دادی	:	۱۵۰داستان اززندگی عمر بن خطاب(رض)
عنوان و نام پدید آور	:	محمد بالال - عبدالرشید رودینی، مترجمین
مشخصات نشر	:	
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۲۵۷-۰۸۴-۴
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
تعداد صفحات	:	۱۰۳ صفحه
موضوع	:	زندگی حضرت عمر بن خطاب(رض)
رده بندی کنگره	:	۲۰۸۲۲ ج ۷ م / ۱۶۱
رده بندی دیویی	:	۲۳۷/۲۲۱
شماره کتاب شناسی ملی	:	۱۹۶۲۵۴۱

مشخصات کتاب

- نام کتاب : ۱۵۰ داستان از زندگی حضرت عمر بن خطاب رضی‌الله‌عنه
- مؤلف: احمد عبدالعال الطهطاوی
- مترجمین : شیخ محمد بالال - عبدالرشید رودینی
- تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۲
- قیمت : ۳۵۰۰ تومان
- شابک: ۴-۰۸۴-۲۵۷-۹۶۴-۹۷۸

مقدمه مترجم

الحمد لله حمداً یوافی نعمه و یکافئ مزیده و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله

اما بعد:

یاران پیامبر ﷺ کسانی بودند که در دانشگاه و مکتب پیامبر بزرگوار ﷺ آموزش دیده وتربیت شده بودند و از این رهگذر به سمت سربلندی و پیشوایی دست یافتند، و پرچم پر درخشش اسلام را در جای جای گیتی برافراشتند، و کره زمین را از صلح و آرامش ،عدل و داد آکنده ساختند.

که از آن میان زندگی حضرت عمر فاروق رضي الله عنه به عنوان پرچم دار تمام دادگران از صدر اسلام تا کنون می باشد. وی یکی از معدود افرادی است که در لایه های زمین رسوب نکرد، و به چشمه ایمان، که چشمه زندگی جاودانه است، راه یافت.او همان شخصی است که رسول اکرم ﷺ برای اسلام آوردنش دست به دعا برداشت و در جاهای مختلف رأی و نظرش را با آیات قرآن وحی تایید نمود.

کتاب که در پیش رو دارید سرگذشت یکی از ستارگان دور خورشید نبوت را به تصویر کشیده است، که زندگی او در دو دوره ی شرك و ایمان زبانزد خاص و عام قرار گرفته است. شاعر پارسی زبان فردوسی در وصف وی چنین گفته است:

عمر کرد اسلام را آشکار　　　بیاراست گیتی چو باغ بهار

سرور ما حضرت علی رضي الله عنه در توصیف عمر رضي الله عنه چنین فرموده اند :

لله بِلادُ فلانُ (عُمَرُ) فقد قوّمَ الاوَدَ وَ داوَی العَمَد وَ أقَامَ السُّنَّة و خَلَّفَ الفتنة، ذَهَبَ نَقِيّ الثَوب، قَليل الجَيبِ، أصَابَ خَيرهَا وَ سَبَقَ شَرَّهَا ، أدّى إلَى الله طَاعَتهُ وَ اتّقاهُ بحَقّهِ.

ترجمه: « خداوند شهرهای عمر بن خطاب رضي الله عنه را آباد گرداند و برکت دهد (و به او جزای خیر عنایت کند) همانا او کجی را راست نمود و بیماری را معالجه کرد و سنت را برپا داشت (احکام پیامبر ﷺ را اجرا نمود) و تبه کاری و فساد را پشت سر نهاد، پاک و بی آلایش از دنیا رفت.

نیکویی و خیر خلافت را دریافت و از شر و بدی آن پیشی گرفت (به طوری که در دوران او هیچ خلافی در امر خلافت راه نیافت) طاعت خدا را به جا آورد و از نافرمانی او به دور ماند». از خداوند سبحان مسئلت داریم که به ما توفیق عنایت کند تا بتوانیم در مسیر این بزرگان قدم برداریم.

شیخ محمد بالال – عبدالرشید رودینی

مقدمه مؤلف

الحمدلله ربّ العالمین و الصلاة و السلام علی اشرف المرسلین و ارض اللهم عن الصحابه اجمعین و تابعیهم باحسان الی یوم الدین.

شکی نیست که مطالعه ی زندگینامه خلفای راشدین از کارهای بسیار با ارزش و مهّم در دین می باشد. و پیامبر اکرم ﷺ در حدیث ذیل اقتدا بر روش خلفای راشدین را مورد توجه و سفارش قرار داده اند.

(علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی).

ترجمه: «راه و روشم و روش خلفای راشدین که بعد از من می آیند را لازم بگیرید».

زیرا زندگی خلفای راشدین که سرشار از صفا و پاکی است نمونه عملی اسلام بشمار می آید. بعد از اینکه با مجموعه صدو پنجاه داستان در کتاب اول که مربوط به زندگی خلیفه ی اول حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود، که از خلال آن بر گوشه ای از شیرینی های زندگی اش شناخت پیدا کردیم ، با هم مرور کردیم.

اینک ما در دایره زندگی خلیفه دوم حضرت عمر بن خطّاب رضی الله عنه داخل می شویم. ابتدا با حضرت عمر رضی الله عنه دورانی که در مکه و مدینه سپری کرده است را می گذرانیم، سپس پی می گیریم حضور ایشان را در میدانهای جهاد در راه خدا و در حالی که خلیفه مسلمان ها گشته است. پس از آن آشنایی با روش سرپرستی ایشان با کسانی که خلافت و رهبری آنها را به عهده دارد. همین طور روزهای پایانی عمرش را با او سپری می کنیم.

به درستی که حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه از خلال این مسیر طولانی زندگی خویش راستی ، اخلاص و عدالت را به ما آموزش می دهد. در حقیقت می آموزد که حاکم یا خلیفه خدمتگزار زیر دستان و ملت خود می باشد. برای آسایش آنان شب را به بیداری می گذراند و احوال رعیتش را جویا می شود. همچنین از عمر بن خطاب رضی الله عنه ترس و بیم از خداوند جلا و علا ، زهد و پارسایی و عدم آز و طمع بر دنیا را آموزش گرفتیم.

زیرا آنچه نزد خداوند است بهتر و پایدارتر می باشد و تمام معانی پاکی که اسلام حنیف آن را برای ما به ارمغان آورده است را به صورت عملی دور از توجه به نظریه پردازی را به ما آموخته است.

برای بنده گردآوری این داستانها از زندگی نامه عمر ﷺ دشوار نبود، زیرا دوستداران عمر ﷺ زیاد هستند و آنان سیرت و داستان های زندگی اش را تدوین نموده اند.
من نیز ای خواننده عزیز ! زیباترین آنچه در مورد حضرت عمر ﷺ نوشته شده است و بهترین آنچه که از زندگی حضرت عمر ﷺ رَا به سطور کشیده اند را برای شما برگزیده ام. امیدوارم که با این روش و منهج توانسته باشم در شناخت مسلمانان نسبت به امیر مومنان عمر بن خطاب ﷺ (فاروق) یا حفص قریشی موفق عمل کرده باشم.

نیازمند به بخشش خدا
احمد عبدالعال طهطاوی

از اسلام تا هجرت

۱- اولین اشعه ایمان بر قلب عمر رضی الله عنه

اوّلین اشعه از نور ایمان که به قلب حضرت عمر رضی الله عنه تابید ، زمانی بود که می دید زنان قریشی شهر و دیار خودشان را رها می کنند و برای سکونت کردن روانه سرزمین های دور می شوند و این ترک کاشانه بخاطر آزار و اذیّت هایی بود که از عمر و همانند وی بدانها می رسید. در اثنایی که عمر این صحنه ها را مشاهده می کرد قلبش نرم شد و وجدانش او را مورد ملامت و سرزنش قرار داد ، تا آنجا که برای زنان قریش دلسوزی را پیشه کرد و از روی نرمی با آنان سخن گفت که زنان توقع شنیدن چنین صحبتی را از او نداشتند.

اُم عبدالله دختر حنتمه می گوید : هنگامی که می خواستیم به سوی سرزمین حبشه هجرت کنیم. عمر از روبروی ما می آمد تا اینکه به نزد من ایستاد ، در حالی که هر گونه شکنجه و آزار و تند خویی از طرف او به ما رسیده بود. به من گفت : ای اُم عبدالله آیا قصد رفتن دارید ؟ در جواب گفتم : بله. به خدا قسم به سوی زمین خدا بیرون می شویم ، ما را مورد شکنجه و خشم خودتان قرار دادید تا اینکه خداوند برای ما گشایشی ایجاد کرد.

عمر گفت : خدا به همراهتان ! اُم عبدالله می گوید: من در آن موقع از عمر احساس نرمی کردم که هرگز مثل آن را از وی ندیده بودم. عامر بن ربیعه بعد از اینکه از دنبال نیازی که در پی آن بود برگشت ، من تمام آنچه بین من و عمر پیش آمده بود را به عامر گفتم. عامر گفت : حتماً به اسلام آوردن عمر چشم داری ؟ گفتم : بله.

عامر بن ربیعه در پاسخ گفت : او اسلام را قبول نمی کند تا اینکه الاغ خطاب اسلام بیاورد.[1]

۲- عمر رضی الله عنه در پی کشتن پیامبر صلی الله علیه وسلم بیرون شد

در یکی از روزها که قریشی ها گرد هم آمده بودند و با همدیگر مشورت می نمودند که چه کسی محمد صلی الله علیه وسلم را بکشد؟ عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت : من این کار را به عهده می گیرم ، قریشی ها گفتند : ای عمر این کار را (قتل) تو انجام بده.

---

۱ - کتاب سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۲۱۶

عمر نیز در نیم روزی بسیار گرم شمشیر خود را حمایل کرد و به قصد رسول خدا ﷺ که به همراه جمعی از یارانش که در میان آنان ابوبکر و علی و حمزه رضی الله عنهم و مردانی دیگر از مسلمانان از جمله کسانی که با رسول خدا ﷺ در مکّه اقامت داشتند و با هجرت کنندگان به سوی سرزمین حبشه تا آن وقت بیرون نشده بُودند روانه شد.

مُورخین و سیرت نویسان آورده اند که پیامبر ﷺ با یارانش در خانه ارقم که واقع در دامنه کوه صفا بود گرد آمده بودند. عمر در بین راه با نعیم بن عبدالله النحّام روبرو می شود، نعیم می پرسد ای عمر به کجا میروی ؟ عمر می گوید : می روم تا این کسی را که از دین قریش برگشته و در بین آنها جدایی افکنده ، خردمندان را نادان خوانده ، بدینشان ایراد گرفته ، و به خدایان شان ناسزا می گوید، پیدایش کنم و بقتل برسانم.

نعیم می گوید : ای عمر ! راه بدی را در پیش گرفتی ، نفست تو را گول زده و فریب فکر خام خود می خوری. می خواهی که بنی عدی هلاک و نابود شود.

آیا گمان می کنی اگر دست به این کار خطرناک بزنی فرزندان عبد مناف (یعنی بنی هاشم) تو را بر روی زمین زنده می گذارند ، در حالیکه تو محمّد را کشته ای ؟ همچنان به گفتگو ادامه دادند تا اینکه صدایشان بالا گرفت. عمر در جواب گفت : گمان می کنم که تو نیز از دینت برگشتی، اگر این را بدانم اوّل از تو شروع می کنم. هنگامی که نحّام دید که او دست بردار از این کار نیست به او گفت : اوّل تو را از بستگان و خانواده دامادت خبردار کنم که اسلام آورده اند و تو را به همراه آنچه از گمراهی در آن بسر می بری تنها گذاشته اند.

وقتی که عمر گفته نعیم بن عبدالله را شنید، در حالت تعجب پرسید کدام خانواده و بستگانم؟ نعیم گفت : داماد و پسر عمویتان و خواهرت فاطمه.[1]

۳– عمر رضی الله عنه به خانه خواهرش یورش برد

زمانیکه عمر شنید که خواهر و دامادش اسلام آورده اند ، خشم سر و پای وی را فرا گرفت و به سمت خانه آنها حرکت کرد. وقتی که درب را زد ، گفتند: کیستی؟ گفت : ابن خطاب. و آن دو (خواهر و دامادش) کتابی در دست داشتند که آن را می خواندند. وقتی که احساس کردند

۱ – کتاب طبقات ابن سعد جلد ۳ صفحه ۲۶۷

عمر می آید به تندی از جا برخاستند و پنهان شدند اما صحیفه ای که در دست داشتند را فراموش کردند و آن را بر همان حالت گذاشتند.

زمانی که عمر داخل خانه شد و خواهرش او را دید ، شرّ را در وجود عمر احساس کرد. صحیفه را در زیر لباسش پنهان کرد. عمر گفت : این صدای آرام و نا مفهومی که نزد شما شنیدم چه بود؟ (در حالی که آن دو سوره طه را می خواندند) در پاسخ گفتند: چیزی جز گفتگویی که بین خودمان وجود داشت نبود.

عمر گفت: حتماً شما از دین خودتان برگشته اید. دامادش به او گفت : ای عمر اگر حق در غیر دین تو باشد نظرت چیست ؟ عمر به سوی دامادش سعید پرید و ریشش را گرفت و با وی به نبرد برخاست. عمر که از قدرت و تنومندی بیشتری برخوردار بود سعید را بر زمین کوبید سپس بر روی سینه اش نشست. خواهرش به طرفداری بلند شد که عمر را از روی شوهرش دور کند. عمر با دستش ضربه ای به فاطمه زد که بر اثر آن رخسارش خون آلود شد. فاطمه در حالی که خشمگین بود گفت: ای دشمن خدا آیا من را بخاطر اینکه خدا را به وحدانیت می خوانم می زنی ؟ عمر گفت : بله.

فاطمه پاسخ داد : پس هر چه می توانی فرو مگذار. ما بر خلاف میل تو اسلام آورده ایم سپس فاطمه شهادتین را جاری کرد (اشهد ان لا اله الاّ الله و انّ محمداً رسول الله).

عمر هنگامی که این سخن را شنید پشیمان شد و از روی سینه دامادش بلند شد و نشست سپس گفت : این صحیفه ای که نزد شماست به من بدهید تا آن را بخوانم. خواهرش گفت : این کار را نمی کنم. عمر گفت : وای بر تو از آنچه گفتی تأثیرش بر قلبم افتاد صحیفه را بده تا در آن بنگرم و به تو اطمینان می دهم که بر گردانم و خیانت نکنم تا هر جا خواستی از آن محافظت کن.

خواهرش گفت: تو پلید هستی و این کلام را جز پاکان نباید لمس کنند (لا یمسّه الاّ المطهرون) پس بلند شو غسل کن و یا وضو بگیر. عمر بیرون شد غسل انجام داد و نزد خواهرش بر گشت و او نیز صحیفه را که در آن سوره طه به همراه سوره دیگری بود به وی داد. عمر دید که در آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته است زمانی که به کلمات الرحمن الرحیم رسید چیزی متذکر شد

که صحیفه از دستش افتاد و در خودش فرو رفت دوباره آن را بر گرفت متوجّه شد که در آن نوشته است:

طه ﴿١﴾ مَآ أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْقُرْءَانَ لِتَشْقَىٰٓ ﴿٢﴾ إِلَّا تَذْكِرَةً لِّمَن يَخْشَىٰ ﴿٣﴾ تَنزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ ٱلْأَرْضَ وَٱلسَّمَٰوَٰتِ ٱلْعُلَى ﴿٤﴾ ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ ﴿٥﴾ لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ ﴿٦﴾ وَإِن تَجْهَرْ بِٱلْقَوْلِ فَإِنَّهُۥ يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخْفَى ﴿٧﴾ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ لَهُ ٱلْأَسْمَآءُ ٱلْحُسْنَىٰ ﴿٨﴾

ترجمه : «(۱) طاها. (۲) ای پیغمبر !) ما قرآن را برای تو نفرستاده ایم تا (از غم ایمان نیاوردن کافران ، و نپذیرفتن شریعت یزدان) خویشتن را خسته و رنجور کنی. (۳) لیکن ان را برای پند و اندرز کسانی فرستاده ایم که از خدا می ترسند (و او را اطاعت می کنند) (۴) از سوی کسی نازل شده است که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است. (۵) خداوند مهربانی (قرآن را فرو فرستاده) است که بر تخت سلطنت (مجموعه جهان هستی) قرار گرفته است (و قدرتش سراسر کائنات را احاطه کرده است). (۶) از آن اوست آنچه در آسمانها وآنچه در زمین و آنچه در میان آن دو و آنچه در زیر خاک (از دفائن و معادن) است. (۷) (ای پیغمبر !) اگر آشکارا سخن بگویی (یا پنهان ، برای خدا فرق نمی کند) و نهانی (سخن گفتن تو با دیگران را) و نهان تر (از آن را که سخن گفتن تو با خودت و خواطر دل است) می داند. (۸) او خداست و جز خدا معبودی نیست. او دارای نامهای نیکو است.»

آیات در سینه اش بزرگ آمد و گفت : قریش از این کلام فرار کرده است. سپس ادامه داد زمانی که به این گفته خداوند رسید:

إِنَّنِىٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعْبُدْنِى وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكْرِىٓ ﴿١٤﴾ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍۭ بِمَا تَسْعَىٰ ﴿١٥﴾ فَلَا يَصُدَّنَّكَ عَنْهَا مَن لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ فَتَرْدَىٰ ﴿١٦﴾

ترجمه: « من (الله) هستم ، و معبودی جز من نیست ، پس تنها مرا عبادت کن ، (عبادتی خالص از هرگونه شرکی) ، و نماز را بخوان تا (همیشه) به یاد من باشی. (۱۴) رستاخیز به طور قطع خواهد آمد. من می خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده باش دائم

بوده ، و در ضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند ، و سرانجام) هر کسی در برابر تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (۱۵) (ای موسی !) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن باز دارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می نماید ، که هلاک خواهی شد. (۱۶)».

عمر رضی الله عنه گفت : کسی که این سخن را می گوید شایسته است به همراه او کسی دیگر عبادت نشود. مرا نزد محمد صلی الله علیه وسلم راهنمایی کنید.[1]

۴- شوق عمر رضی الله عنه نسبت به اسلام

خباب رضی الله عنه (همان کسی که قبل از ورود عمر در خانه قرآن برای فاطمه و شوهرش می خواند) با شنیدن این سخن امید بخش فوراً از مخفی گاه خود خارج و به نزد عمر آمد و گفت : ای عمر مژده باد تو را ! امیدوارم که دعای رسول خدا صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه در حق تو پیشی گرفته باشد که پیامبر صلی الله علیه وسلم می فرمود : (خدایا دین اسلام را تقویت کن با مسلمان شدن هر کدام از این دو مردی که نزد تو محبوبتر باشد عمر بن خطاب یا ابوجهل عمرو بن هشام).

عمر گفت : مرا به نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم راهنمایی کنید. آنها وقتی که صداقت عمر را احساس کردند به او گفتند : پیامبر صلی الله علیه وسلم در دامنه کوه صفا می باشد. عمر نیز در این صورت شمشیر را بر خود حمایل کرد و به سمت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یارانش (که در خانه ای در حوالی کوه صفا بود) روانه شد. وقتیکه به آنجا رسید درب خانه را کوبید. بعضی از یاران داخل خانه زمانیکه صدای عمر را شنیدند احساس ترس کردند و هیچ یک از آنان جرأت نکردند که درب را بازکنند ، چون آنان عمر را دشمن سر سخت رسول خدا صلی الله علیه وسلم می دانستند.

وقتی که حمزه رضی الله عنه این حالت را از آنها دید گفت : شماها را چی شده است ؟ آنان با حالت وحشت زده گفتند : عمر بن خطاب آمده است ! حمزه گفت : عمر بن خطاب است ؟ درب را بر روی او باز کنید اگر خداوند خیر را برای او رقم زده باشد اسلام می آورد و چنانچه غیر آن را اراده کرده باشد کشتن او بر ما آسان است. درب را بر او گشودند ، حمزه به همراه مرد دیگری بازوان عمر را گرفتند و او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم داخل کردند.

۱- کتاب تاریخ خلفاء صفحه ۴۳-۴۴

رسول خدا ﷺ فرمود : رهایش کنید . سپس رسول خدا ﷺ برخاست و کمربندش را گرفت و با قدرت او را به سوی خود کشید و فرمود : ای پسر (خطاب) ! چه چیزی تو را به این جا کشانده است ؟ به خدا سوگند از کارهایت چنین بر می آید اگر از آنها دست نکشی خداوند مصیبتی بزرگ بر تو فرود آورد. عمر در جواب گفت : ای رسول خدا ﷺ آمده ام پیش تو تا به خدا و رسولش و به آنچه که از نزد خدا به تو رسیده است ایمان آورم.

راوی می گوید: رسول خدا ﷺ تکبیر گفتند ، یاران رسول خدا ﷺ که در خانه بودند با شنیدن صدای تکبیر فهمیدند که عمر اسلام آورده است. یاران رسول خدا ﷺ هر کدام از جایی که بودند متفرق شدند و با اسلام آوردن عمر و حمزه بن عبدالمطلب- رضی الله عنهما- در خودشان احساس عزّت و سربلندی می کردند و یقین کردند که آن دو (عمر بن خطاب و حمزه بن عبدالمطلب می توانند گزند دشمنان را از رسول خدا ﷺ دور کنند و آنان با پشتوانه آن دو می توانند از دشمنانشان انتقام جویی کنند.[۱]

۵- از آن روز عمر رضی الله عنه فاروق نام گذاری شد

عمر رضی الله عنه برای پیشرفت اسلام خیلی حریص بود و برای استواری اسلام به روش تهاجمی عمل می کرد. و می گفت : ای رسول خدا ﷺ آیا ما در دو حالت زندگی و مرگ بر حقّ نیستیم ؟ رسول اکرم ﷺ فرمود : (بلی) و الذی نفسی بیده انّکم علی الحقّ ان متُّم و ان حییتم) بله .

قسم به کسی که جانم در دست اوست شما در هر دو حالت مرگ یا زندگی بر حقّ می باشید. عمر گفت : پس (حال که ما بر حقیم) این پنهان کاری (در امر دین) برای چیست ؟ قسم به کسی که تو را به حق مبعوث گردانده است (برای اعلام دعوت لازم است) بیرون شویم. رسول خدا ﷺ که وضعیت برایشان معلوم بود) ترجیح داد که الان وقت آن رسیده است که دعوت را آشکار سازد. زیرا که دعوت قوی شده است و توان دفاع از خود را دارد. در این حالت پیامبر ﷺ دستور داد تا دعوت آشکارا صورت گیرد. بنابراین رسول خدا ﷺ در وسط دو صفی که مسلمانان تشکیل داده بودند قرار گرفت به طوری که عمر رضی الله عنه در یک صف و حمزه رضی الله عنه در صف دیگری قرار داشت (به گونه ای راه می رفتند) که از آنان صدایی همانند آسیاب در

۱۰ - کتاب سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۳۱۹

حالت چرخش و آرد کردن شنیده می شد. تا وارد مشجد شدند. قریشی ها وقتی که به عمر و حمزه نگاه می کردند چنان اندوه و دل مردگی در آنان ایجاد شده بود که مثل آن را هرگز به خود ندیده بودند. در آن روز رسول خدا صلی الله علیه وسلم ، عمر رضی الله عنه را به فاروق لقب داد.[۱]

۶- عمر رضی الله عنه قریش را از اسلام آوردنش خبردار می کند

وقتی حضرت عمر رضی الله عنه مسلمان شد ، خواست که همه دنیا از اسلام آوردنش با خبر شوند. گر چه با شکنجه و عذاب مواجه شود. عبدالله ابن عمر رضی الله عنه می گوید: وقتی حضرت عمر رضی الله عنه اسلام آورد ، قریش از مسلمان شدن وی نمی دانستند. عمر رضی الله عنه پرسید : در میان قریش ، چه کسی بیش از همه سخنان را پخش و منتشر می کند ؟ به عمر رضی الله عنه گفته شد که آن فرد جَمیل بن مَعمَر جُمحِی است. عمر رضی الله عنه به سراغ او رفت . عبدالله بن عمر رضی الله عنه می گوید : من نیز پشت سر پدرم حرکت کردم تا ببینم چه کار می کند. اگر چه من بچه بودم. ولی هر چه را می دیدم ، بخاطر می سپردم. عمر رضی الله عنه پیش جمیل آمد و گفت : ای جمیل ! آیا خبر داری که من مسلمان شده ام و به دین محمّد صلی الله علیه وسلم در آمده ام ؟ عبدالله بن عمر رضی الله عنه می گوید : قسم به خدا ! (وقتی جمیل این حرف را شنید) هیچ پاسخی نداد ، بلکه برخاست و در حالی که ردایش را به دنبال خود می کشید ، حرکت کرد. عمر رضی الله عنه نیز پشت سرش به راه افتاد و من نیز پشت سر حضرت عمر رضی الله عنه حرکت کردم. وقتی جمیل به دروازه مسجد الحرام رسید ، (مردم قریش همگی در اطراف کعبه در مجالس خود نشسته بودند) او با صدای بلند فریاد زد : ای مردم قریش ! آگاه باشید ! ابن خطاب بی دین شده است. عمر رضی الله عنه از پشت سر او می گفت : ای مردم ! این مرد دروغ می گوید. من مسلمان شده ام و گواهی داده ام که جز الله تعالی معبود دیگری وجود ندارد و این که محمّد رسول و فرستاده خداوند متعال است. با شنیدن این جمله مردم به سوی حضرت عمر رضی الله عنه هجوم آوردند. عمر رضی الله عنه بر روی عتبهٔ بن ربیعه پرید ، و او را زمین زد و زیر سینه خود قرار داد و شروع به زدن کرد، انگشتش را در چشم او فرو کرد، عتبه نیز از فرط شکنجه شروع به فریاد کشیدن کرد تا اینکه مردم عمر رضی الله عنه را از روی او بلند کردند. عمر رضی الله عنه برخاست و هر کس از آدم های بزرگ و شریف قوم که به وی نزدیک می شد به او ضربه ای وارد می آورد تا اینکه

۱ -کتاب صفوة الصفوة ، جلد ۱ صفحات ۱۰۳، ۱۰۴ و کتاب حلیة الأولیاء جلد ۱ صفحه ۴۰

آنان از روی ترس پشت کردند و گریختند. سپس عمر رضي الله عنه تمام مجالسی که قبلاً در حال کفر در آنجا نشسته بود پی گیری می کرد و به آنجا می رفت و اسلام خود را برای اهل مجلس اظهار و آشکار می ساخت.[1]

این وضعیت ادامه پیدا کرد تا این که خورشید بالای سر آنها قرار گرفت (و ظهر شد) و عمر از خستگی نشست و مشرکین در گرد وی بود. عمر رضي الله عنه به آنها گفت: هر کاری که دلتان می خواهد انجام دهید. قسم به خدا ! هم اکنون تعداد ما مسلمانان به سیصد نفر رسیده است، یا شما مکه را خالی می کنید و آن را برای ما می گذارید یا ما آن را رها کرده و برای شما می گذاریم. عبد الله بن عمر رضي الله عنه می گوید : در همین موقع که آنها سرگرم گفتگو بودند ، یکی از پیرمردان قریش که زیوری از پارچه ابریشم و پیراهنی رنگارنگ پوشیده بود، آمد و کنار آنها ایستاد و گفت: چرا اینجا جمع شده اید ؟ آنها گفتند : عمر بی دین شده است. پیرمرد گفت : دست نگهدارید ! او مردی است که برای خود روشی را انتخاب کرده است. شما از او چه می خواهید ؟ فکر می کنید بنو عدی به راحتی او را تحویل شما خواهند داد ؟ کاری به کار این مرد نداشته باشید.

عبدالله رضي الله عنه می گوید: (بعد از شنیدن این حرف ها، مردم طوری متفرق شدند که)گویا پارچه ای از سر حضرت عمر برداشته شد. زمانی که پدرم به مدینه هجرت کرد، من از ایشان پرسیدم : پدر جان ! (زمانی که شما مسلمان شدید و مردم با شما درگیر شدند ، مردی آمد و آنها را از شما دور کرد) او کی بود ؟ حضرت عمر رضي الله عنه گفت : پسرم ! او عاص بن وائل سَهمی بود.[2]

۷– عمر رضي الله عنه به همراه دوستانش در راه هجرت

زمانی که عمر تصمیم به هجرت گرفت. عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن عاص را با خبر کرد و با هم در نزدیکی خانه های بنی غفار که حدوداً ده میل از مکه فاصله داشت قرار گذاشتند. به همدیگر گفتند : اگر هر یک از من و شما فردا صبح در موعود مقرر حاضر نشد، (ما چنین تصور می کنیم که) او دستگیر شده است. لذا دوستان او به راه خود ادامه دهند. عمر و عیاش در موعود

۱ – کتاب فضایل صحابه از امام احمد ۱ / ۳۴۶ اسنادش حسن می باشد.

۲– کتاب ریاض النظرة از طبری صفحه ۱۹۲

مقرر آمدند اما هشام در مکه دستگیر شده بود و (از طرف کفار) در دینش مورد ابتلا قرار گرفت. عمر و عیاش رهسپار مدینه شدند و در قبا محله ی رفاعة بن عبدالمنذر فرود آمدند. ابوجهل و برادرش حارث نیز پشت سر آنها آمدند تا عیاش را برگردانند . (زیرا عیاش پسر عمو و برادر مادری آنها بود) آن دو نفر با عیاش صحبت کردند و گفتند : (مادرت سوگند یاد کرده تا تو را نبیند، سرش را شانه نزند و در سایه ننشیند) عیاش (وقتی حالت مادرش را شنید) متأثر شد. عمر رضي الله عنه به او گفت : قسم به خدا ! منظور اینها این است که تو را از دینت منصرف کنند. مراقب خودت باش و نرو. قسم به خدا ! اگر شپشها سر مادرت را اذیت کند ، فوراً سرش را شانه می کند و اگر گرمای مکه کمی بر او فشار آورد ، فوراً به سایه پناه می برد.

عیّاش گفت : من مقداری پول در مکه دارم که باید آنها را بردارم تا سبب قوتی برای مسلمانان شود و همچنین می توانم به سوگند مادرم عمل کرده باشم. عمر گفت : تو می دانی که در میان قریش دارایی من از همه بیشتر است. من حاضرم نصف دارایی خویش را به شما بدهم ، ولی شما با این دو نفر نروید. اما وی قبول نکرد و تصمیم داشت با آنها برگردد .

وقتی با این عکس العمل او مواجه شدم به او گفتم: حالا که تصمیم داری که حتماً با آنها برگردی ، پس این شتر مرا بگیر، زیرا که شتری نجیب و رامی می باشد آن را سوار شو و هرگاه به کار قومت مشکوک شدی ، با این شتر فرار کن و خودت را نجات بده. (او بر شترم سوار شد و همراه آنها حرکت کرد) وقتی مسافتی از مسیر را پیمودند و به ضجنان (کوهی است در نزدیکی مکه) رسیدند.

ابوجهل گفت : به خدا سوگند برادر ! شترم سست و خسته شده است ، اگر امکان دارد مرا پشت سرت سوار کنی ؟ عیّاش گفت : اشکال ندارد ، سپس شتر را به زمین نشاند. آن دو نیز شترانشان را خواباندند (تا ابوجهل بر شتر او سوار شود) به محض اینکه از شتران پایین آمدند ، به سوی عیّاش حمله بردند و وی را گرفته و محکم بستند بعد از آن او را به مکه بردند . و با صدای بلند می گفتند : ای اهل مکه اینچنین با نادانهایتان برخورد کنید. سپس عیّاش را به زندان افکندند.[۱]

۱- کتاب أخبار عمر از علی طنطاوی صفحات ۲۴ ، ۲۵

۸- عمر رضي الله عنه آشکارا هجرت نمود

عبدالله بن عباس رضي الله عنه می گوید : علی بن ابی طالب رضي الله عنه به من گفت : تا آنجا که میدانم کسی به صورت علنی هجرت نکرد ، جز « عمر بن خطاب رضي الله عنه » که چون قصد هجرت نمود ، شمشیر را به گردن آویخت ، ترکش یا کمان خود را بر دوش انداخت و چند تا از این تیرها را بدست گرفت ، و میله نوک تیز ته عصایش را جدا کرد. آنگاه به طرف کعبه آمد. اشراف قریش در صحن کعبه نشسته بودند ، وی خانه خدا را هفت بار طواف نمود. سپس در مقام ابراهیم دو رکعت نماز ادا کرد. پس از آن ، در بین تک تک جماعتهای مشرکین که دور هم حلقه زده بودند رفته و فریاد زد : تمام چهرهایتان زشت شوند ، هر کس می خواهد مادرش به عزایش بنشیند ، بچه هایش یتیم و زنش بیوه شود ، در پشت این وادی (دره) جلوی مرا بگیرد. علی رضي الله عنه در ادامه می گوید : کسی جرأت نکرد او را دنبال کند مگر گروهی از مستضعفین و آنان بخاطر اینکه در پشتیبانی عمر رضي الله عنه قرار گیرند با وی همراه شدند.[۱]

۹- اهل مدینه و تشریف فرمایی حضرت عمر رضي الله عنه

حضرت براء بن عازب رضي الله عنه می گوید : نخستین افراد از یاران رسول خدا صلى الله عليه وسلم که نزد ما (در مدینه) آمدند ، حضرت مصعب بن عمیر و حضرت ابن ام مکتوم رضي الله عنه بودند. وقتی اینها تشریف آوردند ، به ما قرآن می آموختند بعد از آن حضرت عمّار ، بلال و سعد آمدند و بعد از آنها عمر بن خطاب رضي الله عنه با یک گروه بیست نفری وارد مدینه شدند.

سپس رسول خدا صلى الله عليه وسلم تشریف آورد. با آمدن رسول خدا صلى الله عليه وسلم مردم مدینه به قدری خوشحال و شادمان شدند که هیچ گاه تا این اندازه آنان را خوشحال و شادمان ندیده بودم. من قبل از تشریف فرمائی آنحضرت ، سوره (الأعلی) را خوانده بودم.[۲]

۱ -کتاب صحیح التوثیق در سیره فاروق صفحه ۳۰.

۲- ابن أبی شیبه در مصنف خویش آورده است.

عمربن خطاب رضی الله عنه وقرآن کریم

۱۰- عمر رضی الله عنه یک ماه مریض شد

عمر رضی الله عنه در زمان خلافتش برای کنترل اوضاع مدینه شبها را به گشت سپری می کرد در یکی از شبها که از کنار خانه یکی از مسلمانان عبور می کرد ، ناگهان متوجّه شد که صاحب آن خانه نماز می گذارد. عمر رضی الله عنه در همان جا ایستاد تا به قرائت او گوش فرا دهد آن شخص این آیات را تلاوت می کرد :

وَٱلطُّورِ ﴿١﴾ وَكِتَٰبٍ مَّسْطُورٍ ﴿٢﴾ فِى رَقٍّ مَّنشُورٍ ﴿٣﴾ وَٱلْبَيْتِ ٱلْمَعْمُورِ ﴿٤﴾ وَٱلسَّقْفِ ٱلْمَرْفُوعِ ﴿٥﴾ وَٱلْبَحْرِ ٱلْمَسْجُورِ ﴿٦﴾

ترجمه : « سوگند به طور (۱) سوگند به کتاب نگاشته شده (۲) در صفحه ای گسترده (۳) سوگند به بیت معمور (۴) سوگند به سقف برافراشته(۵) و سوگند به دریای بر افروخته (۶)».

و همچنان ادامه داد تا به این آیه مبارکه رسید : (إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ) که قطعاً عذاب پروردگارت واقع شدنی است. عمر رضی الله عنه گفت : سوگند به پروردگار کعبه که حق می باشد. از الاغش پایین آمد و خودش را به دیواری تکیه کرد و لحظاتی در آنجا درنگ کرد سپس روانه منزل شد و در مدت یک ماه مریض شد و مردم به عیادتش می آمدند ولی نمی فهمیدند علت بیماری اش چیست ؟[1]

۱۱- موافقات عمر رضی الله عنه با قرآن کریم

عمر رضی الله عنه بخاطر فهم عمیق و استیعاب مقاصد و اهدافی که قرآن بخاطر آن نازل شده است. برخی از آیات قرآن کریم موافق و مؤید با نظرات وی نازل شده است. عمر رضی الله عنه از خویش چنین می گوید : در سه مسأله دیدگاه من موافق با آنچه خداوند عزوجل نازل کرده بود می باشد. (اولین مسأله از موافقاتم) به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم : آیا اگر مقام ابراهیم را جز مصلی قرار بدهیم بهتر نیست ؟ و همچنین به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم: ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خانه ات

۱ - کتاب رقه و بکاء از عبدالله بن احمد مقدسی صفحه ۱۶۶.

انسانهای خوب و بد وارد می شوند اگر مادران مومنین را به حجاب دستور بدهی بهتر نیست ؟ خداوند عزوجل آیه حجاب را نازل کرد.

عمر رضي الله عنه می گوید : خبر سرزنش کردن پیامبر ﷺ بعضی از زنانش به من رسید. من نزد امهات مومنین وارد شدم و خطاب به آنان گفتم : به آنچه انجام داده اید خاتمه دهید و یا اینکه خداوند (زنانی) بهتر از شما را به رسولش عطا می کند.

در این حال به نزد یکی از زنان رسول خدا ﷺ آمدم به من گفت : ای عمر ! آیا رسول خدا ﷺ زنانش را نصیحت و ارشاد نمی کند که شما خواسته باشی آنان را وعظ و ارشاد کنی ؟ بلافاصله خداوند این آیه را نازل کرد:

عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُۥٓ أَزْوَٰجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ مُسْلِمَٰتٍ مُّؤْمِنَٰتٍ قَٰنِتَٰتٍ تَٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٍ سَٰٓئِحَٰتٍ ثَيِّبَٰتٍ وَأَبْكَارًا ﴿٥﴾ (سوره تحریم آیه ۵).[1]

ترجمه : «اگر پیامبر ﷺ شما را طلاق دهد ، چه بسا پروردگارش همسرانی بهتر از شما را به او عوض (می دهد) که مسلم، مومن، مطیع، توبه کار، عابد، روزه دار، غیر باکره و باکره باشند».

۱۲- عمر رضي الله عنه و موافق بودنش در تحریم شراب

أبی میسره می گوید : عمر خیلی اصرار و پافشاری داشت تا اینکه شراب حرام شود. (و همیشه دعا می کرد) می گفت : بار خدایا ! در رابطه با حکم شراب بیان واضح و آشکاری نازل کن ، زیرا شراب مال و عقل را از بین می برد. خداوند عزوجل این فرموده اش را در سوره بقره نازل کرد : ۞ يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ ۖ قُلْ فِيهِمَآ إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَآ أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا ۗ ... ﴿٢١٩﴾ (سوره بقره آیه : ۲۱۹).

ترجمه: «درباره ی شراب و قمار ، از تو می پرسند ، بگو : در آن دو گناهی بزرگ است و (نیز) برای مردم سودهایی دارد ، اما گناهشان از نفعشان بیشتر است».

---

۱ - کتاب بخاری رقم ۴۴۸۳.

رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای دومین بار عمر رضی الله عنه را به نزد خویش فرار خواند و این آیه را که نازل شده بود را برای وی تلاوت نمود. عمر باری دیگر (دست به دعا برداشت و) گفت : بار خدایا ! در مورد شراب نیز بیانی کافی و رسا نازل کن. سپس آیه سوره نساء نازل گشت :

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ حَتَّىٰ تَعۡلَمُواْ مَا تَقُولُونَ ... ﴿٤٣﴾ (سوره نساء آیه ۴۳).

ترجمه : «ای اهل ایمان ! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گویید».

رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای سومین مرحله عمر را فرا خواند و این آیه را برای وی تلاوت کرد او همچنان دست به دعا برداشت و گفت : بار خدایا ! در حکم شراب بیان کافی و قطعی نازل کن. سپس آیه سوره مائده نازل شد که خداوند چنین می فرماید :

يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡخَمۡرُ وَٱلۡمَيۡسِرُ وَٱلۡأَنصَابُ وَٱلۡأَزۡلَٰمُ رِجۡسٞ مِّنۡ عَمَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ فَٱجۡتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ﴿٩٠﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَن يُوقِعَ بَيۡنَكُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ فِي ٱلۡخَمۡرِ وَٱلۡمَيۡسِرِ وَيَصُدَّكُمۡ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَعَنِ ٱلصَّلَوٰةِۖ فَهَلۡ أَنتُم مُّنتَهُونَ ﴿٩١﴾ (سوره مائده آیه ۹۰).

ترجمه : « ای مؤمنان ! شراب ، قمار ، بتها و تیرهای قرعه و بخت آزمایی ، پلید و ناشی از وسوسه های عمل شیطان هستند. از این کارهای ناپاک دوری ورزید ، تا رستگار شوید».

رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمر را (برای آخرین بار در مرحله تدریجی تحریم شراب) درخواست کرد و آیات نازل شده در این خصوص را برای او تلاوت نمود. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم به این قسمت از آیه مبارکه رسید { فهل انتم مُنتهُون }عمر رضی الله عنه گفت : ای پروردگار ! ما به شراب نوشیدن پایان داده ایم.[1]

۱۳ – عمر رضی الله عنه و اجازه خواستن حین ورود به خانه

پیامبر صلی الله علیه وسلم روزی یکی از بچّه های انصار را در وقت ظهر به خانه عمر بن خطاب رضی الله عنه فرستاد تا وی را به نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم فرا خواند. زمانی که بچّه وارد خانه عمر رضی الله عنه شد. عمر رضی الله عنه در خواب بسر می برد و قسمتی از بدنش (که ظاهراً جزء عورت بوده است) پیدا بود. عمر رضی الله عنه (با

---

۱ – کتاب سنن نسائی ، ج ۲ ص ۳۲۳.

مشاهده چنین وضعیتی)گفت : بار خدایا ! ورود دیگران را در اوقاتی که ما در خواب یا استراحت بسر می بریم را حرام قرار بده. (در روایت دیگر آمده است) عمر رضي الله عنه گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه خوب است ، خداوند ما را هنگام ورود به خانه ها مورد امر و نهی قرار دهد. (تا رفت و آمدها بخصوص زمانیکه مردم در استراحت بسر می برند و لباس خودشان را بیرون می کنند با اجازه صاحب خانه همراه باشد). این آیات فوراً نازل گشت :

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِيَسۡتَـٔۡذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ وَٱلَّذِينَ لَمۡ يَبۡلُغُواْ ٱلۡحُلُمَ مِنكُمۡ ثَلَٰثَ مَرَّٰتٖۚ مِّن قَبۡلِ صَلَوٰةِ ٱلۡفَجۡرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُم مِّنَ ٱلظَّهِيرَةِ وَمِنۢ بَعۡدِ صَلَوٰةِ ٱلۡعِشَآءِۚ ...﴾ (سوره نور، آیه ۵۸)[1].

ترجمه: « ای مومنان ! باید غلام و کنیزانتان و نیز کودکانتان که به سن بلوغ نرسیده اند، سه بار در شبانه روز از شما اجازه بگیرند: پیش از نماز بامداد و نیم روز که لباسهای تان را از تن در می آورید و پس از نماز عشاء این سه وقت ، هنگام خلوت شماست».

۱۴ - ترک نماز بر منافقین

عمر رضي الله عنه می گوید : زمانی که عبدالله بن أبی فوت کرد ، رسول خدا صلی الله علیه وسلم را فرا خواندند تا بر وی نماز گذارد. پیامبر صلی الله علیه وسلم برخاست (تا بر عبدالله بن ابی نماز بخواند) همین که رسول خدا صلی الله علیه وسلم آماده شد و خواست که بر او نماز خواند. من (از این کار پیامبر صلی الله علیه وسلم) متعجب و دگرگون شدم. به گونه ای که بلند شدم و در مقابل سینه پیامبر صلی الله علیه وسلم ایستادم و به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم آیا شما بر دشمن خدا عبدالله ابن أبیّ نماز می خوانی که در روز فلان چنین گفت و در آن روز چنان. عمر رضي الله عنه تمام آن روزگارهایی که عبدالله ابن أبی (در حق پیامبر صلی الله علیه وسلم و مسلمانان خیانتی انجام داده بود) را بر شمرد. و سخن را به درازا کشاند.

رسول خدا صلی الله علیه وسلم در حالی که تبسم بر لب داشت فرمود : ای عمر ! از من فاصله بگیر، زیرا خداوند مرا (در مورد نماز با مشرکین) مخیّر گردانده است. من نیز (نماز خواندن را) ترجیح

۱- کتاب اخبار عمر از علی طنطاوی ص ۳۸۱.

داده ام بر من نازل شده است که : { اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ }.

ترجمه : «چه بر ایشان آمرزش بخواهی چه آمرزش نخواهی (فرقی ندارد ، حتی) اگر هفتاد بار ، بر ایشان آمرزش بجویی ، هیچگاه خدا آنان را نمی آمرزد».

چنانچه بدانم با زیاده بر هفتاد بار عبدالله ابن اُبی مورد بخشش خداوند قرار می گیرد، حتماً این کار را انجام می دهم. سپس پیامبر صلی الله علیه وسلم بر او نماز گذارد ، جنازه را همراهی نمود و بر سر قبرش ایستاد تا وقتی که (از دفن و خاکسپاری اش) تمام شد.

عمر رضی الله عنه می گوید : من از جرأتم که نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنین کردم به شگفت آمدم. چون خدا و رسولش داناترند. به خدا قسم لحظاتی دیر نگذشت تا این آیات را خداوند نازل کرد : { وَلا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَداً وَلا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ } پیامبر صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این آیات دیگر هرگز بر هیچ منافقی نماز نخواند و بر قبر آن نایستاد تا اینکه خداوند عزوجل او را به سوی خویش برد. [1]

۱۵ – صدقه ای است که خداوند به شما داده است

عمر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم معانی برخی از آیات را سوال می نمود و گاهی یاران دیگر پیامبر صلی الله علیه وسلم از تفسیر بعضی آیات از رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال می کردند و عمر از آنان آموخته هایشان را فرا می گرفت. عمر آیاتی که فرا می گرفت به ذهن می سپرد و به خواهان علم می آموخت. یعلی بن امیه می گوید : از عمر بن خطاب رضی الله عنه (در رابطه تفسیر این آیه) سوال کردم ، گفتم : خداوند می فرماید :

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَقْصُرُوا۟ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنْ خِفْتُمْ أَن يَفْتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا۟ ۚ إِنَّ ٱلْكَـٰفِرِينَ كَانُوا۟ لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا ﴿١٠١﴾ (سوره نساء آیه : ۱۰۱)

ترجمه : « وقتی به سفر رفتید و بیم داشتید که کفر پیشگان به شما آزار برسانند (و در بلا افکنند) بر شما گناهی نیست که نمازها را کوتاه کنید ؛ چون کافران ، دشمن آشکار شما هستند. به تحقیق خداوند مردم را (از ترس) امان داده است. (پس حال ، نماز را چگونه می بایست ادا

---

۱ – امام مسلم روایت کرده است.

کرد). عمر رضی الله عنه به من گفت : من نیز (از چیزی که شما در تعجب آن هستی) متعجبم ! و از رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مورد این آیه سوال نمودم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: صدقه ایست که خداوند به شما داده است ، پس صدقه اش را قبول کنید.[۱]

عمر رضی الله عنه در میدان های نبرد

۱۶ - عمر رضی الله عنه و کشتن دایی اش

عمر رضی الله عنه روزی گذرش به سعید بن عاص افتاد و به او گفت : تو را که می بینم ، احساس می کنم که در درونت چیزی از من پنهان داری. به نظر می رسد که گمان می بری در جنگ بدر من پدرت را کشته ام ؟ اگر من پدرت را می کشتم ، در این باره از تو عذر خواهی نمی کردم. امّا من دایی ام عاص بن هشام بن مغیره را کشتم. در آن روز (جنگ بدر) گذر من به پدرت افتاد و او را مانند گاوی که با شاخهایش در زمین به کند کاوی پرداخته است دیدم. (در روز بدر) حضرت علی رضی الله عنه قصد جان وی را کرد و او را کشت.[۲]

۱۷ - آیا با قومی که به لاشه ی گندیده ای تبدیل شده اند سخن می گویی ؟

انس رضی الله عنه می گوید : به همراه حضرت عمر رضی الله عنه در بین مکه و مدینه بودیم ناگاه هلال ماه را چون من خیلی تیز بین بودم ، مشاهده کردم. به عمر رضی الله عنه گفتم : آیا هلال ماه را می بینی ؟ عمر در پاسخ گفت : من الان روی فرشم دراز کشیده ام ، بعداً نگاه می کنم. پس از آن عمر رضی الله عنه شروع به سخن گفتن از اهل بدر پرداخت و می گفت : همین دیروز بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم مصرع (جای بر زمین افتادن) کفّار را به ما نشان می داد. می فرمود : إن شاء الله ، فلانی (فردا) اینجا بر زمین خواهد افتاد و این جا إن شاء الله مکان زمین افتادن فلانی می باشد.

عمر رضی الله عنه می گوید : (به همان اماکنی که پیامبر صلی الله علیه وسلم اشاره کرد) آنان بر زمین (به خاک و خون) غلتیدند. عمر رضی الله عنه ادامه داد و گفت : به رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفتم : سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث گردانده است ، از همان (جاهایی که برای آنان مشخص نمودی) تخطی و

۱- امام احمد در مسند خویش روایت کرده است.

۲- کتاب ابن هشام ۲/ ۷۲

تجاوز نکردند ! همه آنان به همان نقطه هایی (که اشاره کردی) بر زمین افتادند. سپس دستور رسید که (جنازهایشان را) در چاه بیندازند. رسول خدا ﷺ نیز بهمراه (جنازه های) آنان براه افتاد و (آنان را خطاب قرار داد) می فرمود : ای فلانی ، آیا آنچه خدا به شما وعده کرده بود، حق یافتید. چون آنچه خدا به من وعده داده بود را حق یافتم . عمر رضی الله عنه می گوید : گفتم : ای رسول خدا ﷺ ! آیا با قومی که به لاشه ی گندیده ای تبدیل شده اند سخن می گویی ؟ رسول خدا ﷺ فرمود: (به آنچه می گویم) شما از آنان شنواتر نیستید . لیکن آنان (به آنچه می شنوند) پاسخ نمی توانند بدهند. [۱]

۱۸ - داستان عمر رضی الله عنه و عمیر بن وهب رضی الله عنه

عمیر بن وهب بعد از جنگ بدر پیش از اینکه اسلام بیاورد به قصد کشتن پیامبر ﷺ وارد مدینه شد. حضرت عمر رضی الله عنه با چند نفر از مسلمانان نشسته بود و درباره جنگ بدر با هم صحبت می کردند و این که چگونه خداوند به آنها در این جنگ عزّت و سرافرازی بخشید و دشمنان را خوار و ذلیل ساخت. در همین حالت چشمش به عمیر بن وهب افتاد که شترش را کنار درِ مسجد بر زمین نشاند در حالی که به شمشیر مسلح است.

عمر رضی الله عنه فوراً گفت : این سگ (عمیر بن وهب) دشمن خداست ! هیچ چیزی بجز شر او را به اینجا نکشانده است. حتماً تصمیم بدی دارد. این همان کسی است که ما را به جان هم انداخت و تعداد ما را در جنگ بدر ، برای دشمن تخمین زده بود. سپس به خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت : ای نبّی خدا ! این عمیر بن وَهب دشمن خدا با شمشیری مسلح آمده است. رسول خدا ﷺ فرمود : او را پیش من بیاور. حضرت عمر رضی الله عنه آمد و بند شمشیرش را که به گردنش آویزان بود ، گرفت و او را به سمت رسول خدا کشاند. سپس به چند تن از انصار که دور و بر او بودند ، گفت : بروید و کنار رسول خدا ﷺ بنشینید و کاملاً مواظب وی باشید ؛ چرا که او قابل اعتماد نیست. سپس او را به خدمت پیامبر ﷺ آوردند. وقتی رسول خدا ﷺ دید که حضرت عمر رضی الله عنه بند شمشیر و گریبانش را گرفته است ، فرمود : ای عمر ! او را رها کن ! ای

۱- امام احمد در مسند خویش روایت کرده است.

عمیر ! نزدیک بیا ! او نیز به پیامبر ﷺ نزدیک شد و گفت : أنعِم صباحاً. صبح خوبی داشته باشی. (در دوران جاهلیت مردم اینگونه به همدیگر سلام می دادند).

رسول خدا ﷺ فرمود: ای عمیر ! خداوند سلامی بهتر از سلام شما به ما عنایت کرده است و آن لفظ «السلام علیکم» است که اهلِ بهشت با آن به همدیگر تحیّت می گویند. رسول خدا ﷺ از او پرسید ای عمیر ! چرا آمده ای ؟ او گفت : به خاطر اسیری که در دست شماست آمده ام تا شما بر او احسان کنید. پیامبر ﷺ فرمود : پس آن شمشیری که در گردنت آویزان است ، چیست ؟ عمیر گفت : خداوند شمشیرها را رسوا کند ! اگر از آنها کاری بر می آمد ، برای ما انجام می دادند ؟ رسول خدا ﷺ فرمود : با من راست بگو ، برای چه هدفی آمده ای ؟ او گفت : فقط برای همین منظور آمده ام. رسول خدا ﷺ فرمود : خیر ! این طور نیست که تو می گویی ! تو و صفوان بن امیّه کنار دیوار کعبه (در حطیم) با هم نشستید و درباره ماجرای قلیب (نام همان چاهی است که مسلمانان در جنگ بدر کشته شدگان مشرکین را در آن انداختند). بدر که کشته شدگان قریش در آن مدفونند، با هم سخن گفتید ، سپس تو گفتی : اگر من بدهکار نمی بودم و مسئولیت خانواده بر عهده من نمی بود، به سراغ محمد می رفتم و او را می کشتم. صفوان مسئولیت خانواده و قرض هایت را به عهده گرفته؛ مشروط بر این که تو مرا بکشی . ولی خداوند نمی گذارد که تو تصمیمت را عملی سازی. (وقتی عمیر این سخنان را شنید) فوراً گفت : (اَشهد انّک رسول الله) گواهی می دهم که شما رسول خدا هستید. ای رسول خدا ! ما قبلاً سخنانی را که شما از آسمان برای ما می گفتید و آنچه را که بر تو وحی می شد، دروغ می پنداشتیم . ولی در این جریان جز من و صفوان بن امیّه کسی دیگر در آن حضور نداشته است. قسم به خدا ! حالا برای من ثابت شد که فقط خداوند تو را از این جریان با خبر ساخته است . پس حمد و ستایش شایسته ذات خداوندی است که من را به اسلام هدایت کرد و من را به اینجا آورد. سپس کلمه شهادت را بر زبان آورد. رسول خدا ﷺ فرمود : « فقهوا أخاکم فی دینه ، و علموه القرآن ، و أطلقوا أسیره ففعلوا »[1].

۱ - کتاب (صحیح) السیرة النبویة ص ۲۶۰

ترجمه : برادرتان (عُمیر) را با دین ، به خوبی آشنا سازید به او قرآن بیاموزید و اسیرش را آزاد نمایید. صحابه رضي الله عنهم این دستور را عملی کردند.

۱۹ - کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ اند

أبوسفیان در پایان جنگ احد به پا خواست و گفت : آیا محمّد در میان قوم هست ؟ (در این لحظه) رسول خدا ﷺ با اشاره به یارانش فرمود : جوابش را ندهید. ابوسفیان (دوباره) گفت : آیا ابن ابی قحافه هست ؟ رسول خدا ﷺ فرمود : جوابش را ندهید. باز ابوسفیان گفت : آیا عمر بن خطاب در میان قوم هست ؟ (ابوسفیان بعد از اینکه پاسخی نشنید) گفت : آنان مرده اند اگر زنده می بودند حتماً جواب می دادند. (در این حال) عمر رضی الله عنه خویشتن را نتوانست کنترل کند. و پاسخ داد : ای دشمن خدا دروغ می گویی. خدا (افرادی) بجا گذاشته است که تو را خوار و زبون کند . ابوسفیان فریاد زد : هبل بلند مرتبه است. (در این لحظه) پیامبر ﷺ به یارانش فرمود : او را پاسخ گویید. یاران گفتند : چه جواب بدهیم. فرمود : بگویید : خدا بلند و برتر است. ابوسفیان گفت : عزّی از آنِ ماست و شما عزّی ندارید. پیامبر ﷺ باز هم به یارانش دستور داد ، او را پاسخ دهید. یاران گفتند : چه جواب بدهیم ؟ فرمود : بگویید : خداوند پشتیبان ما است و شما پشتیبانی ندارید. ابوسفیان گفت : جنگ احد در مقابل جنگ بدر است پیروزی در جنگ نوبتی است. (در ضمن) افرادی که در (جنگ) مثله شده اند من فرمان به مثله کردن آنان را نداده ام.

در روایت دیگری آمده است که عمر رضی الله عنه گفته است : مردگان ما با همدیگر برابر نیستند ، زیرا کشتگان ما در بهشت بسر می برند ولی کشتگان شما در آتش می باشند. ابوسفیان نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت : ای عمر ! تو را به خدا قسم می دهم ، آیا ما محمّد را کشته ایم ؟ عمر رضی الله عنه گفت : تو در نزد من از ابن قمئه راستگوتر هستی. چون ابن قمئهِ به آنان (به دروغ) گفته بود که من محمّد را کشته ام. [1]

۱ - کتاب (صحیح) توثیق در سیرت و حیات فاروق ص ۱۸۹.

۲۰ – حرص عمر رضی الله عنه برای نماز

جابر رضی الله عنه در مورد غزوه خندق چنین می گوید : عمر بن خطاب رضی الله عنه در روز خندق بعد از اینکه خورشید غروب کرده بود ، تشریف آورد. (عمر رضی الله عنه چون وقت نماز عصر از وی فوت شده بود) شروع کرد به ناسزا گفتن کفّار قریش. (پیش پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد و) گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم نماز عصر را نخواندم تا اینکه خورشید غروب کرد.

پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز فرمود : « والله ما صلّیتها » به خدا قسم من هم نماز (عصر) را نخوانده ام . با هم به سمت بطحان (یکی از دره های مدینه است) به راه افتادیم. و برای اقامه نماز وضو گرفتیم بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم نماز عصر را بعد از غروب خورشید خواندند و بعد از آن نماز مغرب را ادا کردند.[1]

۲۱ – مرا به سوی قریش نفرست

رسول خدا صلی الله علیه وسلم در صلح حدیبیه عمر رضی الله عنه را فرا خواند ، تا او را به سوی مکه بفرستد ، و بزرگان قریش را از تصمیم پیامبر صلی الله علیه وسلم (بسوی مکه) با خبر کند. عمر رضی الله عنه گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم من از قریشیها احساس خطر می کنم و (در ضمن) از فرزندان بنی عدی ابن کعب هم کسی در مکه نمی باشند تا آنها را از من بازدارند. (و از من دفاع کنند). دشمنی و خشونت من از قریشی ها پوشیده نیست. امّا من عثمان بن عفان را به شما پیشنهاد می کنم چون که وی از من (نسبت به اهل مکه) عزیزتر می باشد.

سپس رسول خدا صلی الله علیه وسلم عثمان بن عفّان را فرا خواند و او را بسوی ابوسفیان و بزرگان قریش فرستاد تا اینکه آنها را آگاه کند که پیامبر صلی الله علیه وسلم برای نبرد نیامده است ، و هدف پیامبر صلی الله علیه وسلم از این تشریف فرمایی فقط زیارت خانه خدا و بزرگداشت حرمت آن می باشد.[2]

۲۲ – رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا دستور نداده است

رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ماه شعبان سال هفتم هجری عمر بن خطاب رضی الله عنه را بهمراه سی نفر به سوی ناحیه دوردست هوازن در تَرَبَة (دره ایست در ناحیه شرق حجاز) فرستاد. عمر رضی الله عنه (برای اجرای

---

۱ – کتاب بخاری ۵۹۶

۲– کتاب سیره نبوی از ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۸.

این فرمان) با راهنمایی از بنی هلال (به سمت منطقه مأموریت یافته) بیرون شدند. آنان در شب به مسیر خود ادامه می دادند و روز را در کمین می نشستند. هوازن با شنیدن این خبر همگی پا به فرار گذاشتند.

زمانی که عمر رضی الله عنه به محله آنان رسید هیچ یک از آنها در آنجا باقی نمانده بودند. (در این حال) عمر رضی الله عنه به سوی مدینه برگشت. راهنمای هلالی گفت : آیا به سراغ گروه دیگری که از دست شیر بیشه ها و خشکسالی بیرون رفته اند نمی روی ؟ عمر رضی الله عنه گفت : رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مورد آنان به من دستور نداده است ، فقط به من فرمان داده است که به جنگ هوازن در تَرَبَة بروم.[۱]

۲۳ - بگذار تا این منافق را بکشم

بعد از پایان جنگ حنین مسلمانان به مدینه برگشتند ، زمانی که آنان از منطقه جعرانه (که در نزدیکی مکّه می باشد) می گذشتند ، رسول خدا صلی الله علیه وسلم اموالی (که از غنیمت نصیب آنان شده بود ، از قبیل سیم و نقره هایی که آنها را در دامن بلال رضی الله عنه ریخته بود میان مردم تقسیم کرد. در این حالت مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و به ایشان گفت : ای محمّد ! (اموال غنیمت را) با عدالت تقسیم کن) رسول خدا صلی الله علیه وسلم (درپاسخ به او) فرمود : « ویلک و مَن یَعدل إذا لم اکن أعدل ؟ لقد خبت خسرت إن لَم أکن أعدل ».

ترجمه : «وای بر تو ! اگر من عدالت را پیشه نسازم ، چه کسی عدالت را برقرار می کند ؟ اگر من عدالت مداری نکنم ، شما در زیان خواهی بود (زیرا تو به کسی اقتدا ورزیده ای که عادل نیست.»[۲]

عمر بن خطاب رضی الله عنه (که این صحنه را از آن مرد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم مشاهده می کرد آمد و)گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم (به من اجازه بده تا) این منافق را بکشم. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود : « معاذ الله أن یتحدث النّاس أنّی أقتل أصحابی ، إن هذا و أصحابه یقرؤون القرآن لا یُجاوز

---

۱ - سیره عمر بن خطاب از صلابی ص ۵۲.

۲- دو کلمه (خبت و خسرت) به دو اعراب فتحه و ضمه خوانده شده است . اگر به معنی ضمّه بخوانیم معنی اینگونه می باشد که : اگر من عدالت را پیشه نکنم در زیان و ضرر بسر می برم، اما خواندن به روایت فتحه مشهورتر می باشد. نگاه کن به کتاب شرح النووی علی مسلم ، باب : ذکر خوارج و صفاتهم جزء ۴ ص ۱۹. (مترجم)

حَناجِرهم و یَمرقون کما یَمرقُ السَهم من الرمیة » به خدا پناه می برم (از این که) مردم در بین یکدیگر بگویند که من یارانم را می کشم. (چون افرادی مانند) این شخص و یارانش به گونه ای قرآن تلاوت می کنند که (قرآن خواندنشان) از گلو یا حلقوم ایشان بالاتر نمی رود. اینان از دین بیرون می شوند همانگونه که تیر از شکاَر بیرون می شود.[1]

۲۴ - عمر رضی الله عنه و سهیل بن عمرو

سهیل بن عمرو که جزو خطیب های قریش بود در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر گشت. عمر بن خطاب رضی الله عنه به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت : من را بگذار تا دندانهای ثنایا و زبان سهیل بن عمرو را از دهانش بیرون آورم. تا دیگر در هیچ جا بر علیه شما خطبه ای ایراد نکند. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود : « لا أمثل فیمثل الله بی و إن کنتُ نبیّاً ، و إنّه عسی أن یقوم مقاماً لا تذمّه » من کسی را مثله (قطع برخی از اعضای بدن) نمی کنم تا اینکه خداوند مرا عقوبت کند گر چه پیامبر هم باشم. همانا شاید از وی مقام و موقفی (خوب در آینده) سر زند که او را سرزنش نکنی. (و تو را خوشحال کند).

زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم چشم از دنیا گشود برخی از اهل مکّه تصمیم داشتند که از دین اسلام برگردند. تا اینکه عُتاب بن اسید (که در آن زمان والی مکّه بود) آنان را از این قصد ترساند و خویشتن را از ماجرا دور نگه داشت . در این هنگام سهیل بن عمرو بلند شد و حمد و ستایش خدا را بر زبان آورد. سپس وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم را به آنان یاد آوری کرد و گفت : این مخالفت ها جز قوت چیزی دیگر به اسلام نمی بخشد. هر کس راه مخالف را برگزیند گردنش را می زنیم. بعد از آن مردم از آنچه اراده و تصمیم داشتند برگشتند. تا اینکه باز دوباره عتاب بن اسید پیدا شد. پس این همان موقفی بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم (در مورد سهیل بن عمرو) بدان اشاره کرده بود.[2]

۱- امام مسلم به رقم ۱۰۶۳ روایت کرده است.

۲- کتاب ابن هشام ج ۲ ص ۳۳۷.

۲۵- چرا خواری را بپذیریم؟

در (حدیبیه) زمانیکه صلح و آشتی (میان مسلمانان و مشرکین) برقرار شد. همه چیز جزء نوشتن اتفاقیه یا عقدنامه تمام شده بود که ، حضرت عمر رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و عرض کرد : ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم آیا ما جانب به حق و آنها بر باطل نیستند ؟ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود : بله. عمر رضی الله عنه ادامه داد و گفت : آیا مردگان ما در بهشت و از آنان در آتش نمی باشند ؟ رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:بله. عمر رضی الله عنه گفت : پس چرا خواری و ذلّت را در دینمان بپذیریم ؟ آیا برگردیم ، هنوز که خداوند میان ما و آنان داوری نکرده است ؟

رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود : « **یا بن الخطّاب إنّی رسول الله و لَن یضیعنی الله ابداً** » .

ترجمه: « ای پسر خطاب ، همانا من فرستاده خدا می باشم و خدا هرگز من را ضایع نخواهد کرد».

عمر رضی الله عنه پیش ابوبکر رضی الله عنه رفت و آنچه را که به پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته بود همان سخنان را دوباره به ابوبکر رضی الله عنه گفت : ابوبکر رضی الله عنه نیز (در پاسخ) گفت : همانا او فرستاده خداست و خداوند هرگز او را ضایع نمی کند. دیری نگذشت که سوره فتح نازل گشت. رسول خدا صلی الله علیه و سلم نیز تمام سوره را بر عمر رضی الله عنه خواند. عمر رضی الله عنه (بعد از شنیدن این سوره) گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم آیا این همان پیروزی است ؟ فرمود : بله. عمر رضی الله عنه (بعد از اینکه حکمت برایش نهان شد) می گوید : همیشه به خیرات دادن ، روزه گرفتن ، نماز خواندن ، و برده آزاد کردن می پرداختم از ترس آنچه (به پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته بودم. تا اینکه کارهای خوب مرا امیدوار ساخت.

۲۶ - ابوسفیان دشمن خدا

هنگام فتح مکّه وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مَرّ ظهران فرود آمد. ابوسفیان بیم جان خود را داشت. عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و سلم به او عرض کرد که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم طلب امان کند. ابوسفیان با این کار موافقت کرد. حضرت عباس بن عبدالمطلب می گوید : به ابوسفیان گفتم : ای وای بر تو ! این رسول خدا صلی الله علیه و سلم است که سپاهیانش آمده است. قسم به خداوند ! اینک قریش در شُرف نابودی است ! ابوسفیان گفت: پس چاره چیست ؟ پدر و مادرم فدایت باد ! گفتم : اگر شما بدست آنها بیفتید، گردن شما را می زنند. پس بر مرکب من سوار شو تا تو را پیش رسول

خدا ﷺ ببرم. در آنجا برای تو از رسول خدا ﷺ امان می خواهم. ابوسفیان پذیرفت و بر مرکب من سوار شد ولی آن دو دوستش برگشتند. من با او حرکت کردم. در راه از کنار هر آتشی که جمعی از مسلمانان پیرامون آن جمع شده بودند می گذشتیم . ابوسفیان می پرسید که این ها کیستند؟.

سپاهیان اسلام چون ما را سوار بر مرکب رسول خدا ﷺ می دیدند، می گفتند : عموی رسول خداست که بر مرکب او سوار است. تا این که گذر ما از کنار آتشی افتاد که حضرت عمر رضی الله عنه کنار آن حضور داشت ، وقتی ما را دید پرسید : این کیست ؟ سپس برخاست و به سوی ما آمد. وقتی ابوسفیان را پشت سر من سوار بر مرکب دید ، گفت : این ابوسفیان دشمن خداست ! الحمدلله که تو را در حالی در اختیار ما قرار داد که هیچ پیمان و تعهدی بین ما و تو وجود ندارد. سپس به سرعت به سوی پیامبر ﷺ رفت. حضرت عمر رضی الله عنه بر رسول خدا ﷺ وارد شد و گفت : ای رسول خدا ﷺ ! این ابوسفیان است که خداوند او را در اختیار ما قرار داده است. در حالی که هیچ عهد و پیمانی میان ما و او وجود ندارد.

پس به من اجازه دهید گردن او را بزنم. من گفتم : ای رسول خدا ﷺ ! من او را پناه داده ام. وقتی حضرت عمر رضی الله عنه خیلی اصرار کرد ، من گفتم : ای عمر دست نگهدار! قسم به خدا ! اگر این یکی از مردان بنی عدی بن کعب می بود ، هرگز چنین حرفهایی نمی گفتی، ولی چون تو می دانی که او از مردان بنی عبد مناف است ، چنین اصرار داری. حضرت عمر رضی الله عنه گفت : ای عبّاس صبر داشته باش و زود قضاوت نکن ! قسم به خدا ! من از اسلام آوردن شما چنان خوشحال شدم که اگر پدرم مسلمان می شد ، آنقدر خوشحال نمی شدم. تا این که رسول خدا ﷺ فرمود: « إذهب به یا عبّاس إلی رحلك فإذا أصبحت فأتنی به »[1].

ترجمه: « ای عبّاس ! او را در اقامتگاه خود ببر . وقتی صبح شد، او را پیش من بیاور».

---

۱ - کتاب السیرة النبویة از ابی فارس ۵۱۹- ۵۲۰.

عمر بن خطاب رضی الله عنه در مدینه

۲۷ - زنان برخاستند و در پس پرده شتافتند

سعد ابن ابی وقاص رضی الله عنه می گوید: عمر بن خطاب از رسول خدا صلی الله علیه وسلم اجازه ورود خواست در حالیکه زنانی از قریش (همسران وی) بودند که با آن حضرت (در مورد افزایش نفقه خویش) سخن می زدند و بسیار می گفتند و آواز خویش را بر آواز آن حضرت بلند می کردند. چون عمر بن خطاب اجازه ورود خواست، زنان برخاستند و در پس پرده شتافتند. رسول الله صلی الله علیه وسلم به وی اجازه داد، عمر در آمد و رسول الله صلی الله علیه وسلم می خندید. عمر گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم خداوند تو را خندان بدارد. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود : من از این زنان که در نزد من بودند ، در شگفتم که چون آواز تو را شنیدند ، به سوی پرده شتافتند.

عمر گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم تو سزاوار تری که از تو بترسند ، سپس عمر رضی الله عنه خطاب به زنان گفت : ای دشمنان نفس های خویش ، از من می ترسید و از رسول خدا صلی الله علیه وسلم نمی ترسید ؟ زنان گفتند : آری. تو نسبت به رسول خدا صلی الله علیه وسلم تندتر و درشت تر هستی. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود : ای پسر خطاب خاموش شو. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست که هرگز شیطان در راهی که تو روان هستی پیش نیاید ، به جز آنکه به راهی رود که غیر راه تو است.

۲۸ - مردی آقا و نیرومند تر از عمر ندیده بودم

رسول خدا صلی الله علیه وسلم می گوید : در خواب دیدم که با دلو (سطل) توسط چرخ چاه آب می کشم ! ابوبکر آمد و یک یا دو دلو آب را با سستی کشید. خداوند او را می آمرزد ، سپس عمر بن خطاب آمد و دلو به حالت غَرب (دلوی بزرگ) در آمد. من کسی را از مردم نیرومند تر همچون عمر ندیده بودم (با این دلو بزرگ) آب بکشد. تا آنکه مردم از آن سیراب شدند و شتران خویش را در آبخور سیراب ساختند. [1]

---

۱ - بخاری به رقم ۳۶۸۲ آورده است.

۲۹ - ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم آیا بر تو رشک می ورزم

رسول خدا صلی الله علیه وسلم می فرماید : خودم را در خواب دیدم که به بهشت در آمدم و ناگاه با رُمیصاء همسر ابی طلحه مواجه شدم و صدای پایی شنیدم ، گفتم : او کیست ؟ گفتند : او بلال است ، و کاخی دیدم که در صحن آن دختر جوانی نشسته است. گفتم : این کاخ از کیست ؟ گفتند : برای عمر است. خواستم که به آن کاخ (قصر) درآیم و آن را ببینم ولی غیرت تو را بیاد آوردم. عمر گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم پدر و مادرم فدایت باد آیا در مقابل شما هم از خود غیرت نشان می دهم ؟ [1].

در روایت دیگری چنین آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود : در حالی که خوابیده بودم ، خودم را در بهشت دیدم. ناگاه زنی را دیدم که در گوشه کاخی (قصر) وضو می گیرد. گفتم : این کاخ از کیست ؟ گفتند : از عمر است غیرت او را به یاد آوردم . بازگشتم و پشت گردانیدم. عمر گریست و گفت : ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم آیا بر تو غیرت می برم. [2]

۳۰ - بیماری رسول خدا صلی الله علیه وسلم

عبدالله بن زمعه می گوید : هنگامیکه بیماری رسول خدا صلی الله علیه وسلم شدّت پیدا کرد من نیز بهمراه گروهی از مسلمانان حضور داشتم. بلال رضی الله عنه پیامبر صلی الله علیه وسلم را به نماز فرا خواند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود : دستور دهید تا کسی برای مردم نماز را بخواند. بلال رضی الله عنه می گوید : بیرون شدم دیدم که عمر در میان مردم است ولی ابوبکر حضور نداشت. به عمر گفتم : عمر بلند شو و نماز را برای مردم بخوان. حضرت عمر رضی الله عنه (برای خواندن نماز) پیش رفت و تکبیر گفت .

زمانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم صدای عمر را شنید زیرا عمر جهوری صوت بود، فرمود : ابوبکر کجاست؟ خدا و مسلمانان چنین چیزی را نمی پذیرند. این سخن را دو مرتبه تکرار نمودند. راوی در ادامه می گوید: فوراً کسی را دنبال ابوبکر رضی الله عنه فرستادند. ابوبکر رضی الله عنه بعد از اینکه عمر رضی الله عنه این نماز را برای مردم خواند تشریف آورد.

---

۱ - مسلم به رقم حدیث ۲۳۹۴ آورده است.

۲- بخاری به رقم ۳۶۸۰ آورده است.

ابوبکر هم برای مردم نماز خواند. عبدالله بن زمعه می گوید: عمر به من گفت : وای بر تو ؛ ای ابن زمعه بعد از اینکه دستور دادی با من چکار کردی ؟ بخدا من گمان بردم رسول خدا ﷺ به این کار امر فرموده است.

اگر این چنین نمی بود من هرگز برای مردم نماز نمی خواندم. عبدالله می گوید: بخدا قسم رسول خدا ﷺ من را به این کار دستور نداد اما زمانی که من ابوبکر ؓ را ندیدم تو را از همه مستحق تر در امر امامت مردم دیدم.[1]

۳۱ - در هیچ چیز از ابوبکر ؓ پیشی نگرفتم

عمر بن خطاب ؓ می گوید: رسول خدا ﷺ دستور دادند که صدقه و خیرات بدهیم. با خود گفتم : امروز حتماً از ابوبکر (در خصوص خیرات دادن) پیشی خواهم گرفت. در حالی که من هیچ وقت از وی سبقت نگرفته ام. نصف دارایی ام را خدمت رسول خدا ﷺ آوردم. رسول خدا ﷺ فرمود : ای عمر برای خانواده ات چه باقی گذاشتی ؟ گفتم : نصف دارایی ام را برای خانواده ام گذاشتم. ابوبکر ؓ همه دارایی خود را آورده بود.

رسول خدا ﷺ فرمود : ابوبکر برای خانواده ات چقدر باقی گذاشتی. ابوبکر ؓ گفت : خدا و رسولش را برای آنان گذاشته ام. (عمر می گوید) با خود گفتم : بخدا قسم بعد از این روز هرگز از ابوبکر سبقت نخواهم گرفت.[2]

۳۲ - آنچه میان ابوبکر و عمر اتفاق افتاد

رسول خدا ﷺ در بین یارانش بود که ناگاه ابوبکر آمد ، در حالی که طرف جامه اش را بر گرفته و زانویش را نمودار کرده بود. پیامبر ﷺ فرمود: اما این یار شما با کسی در آویخته است. ابوبکر آمد و سلام کرد و گفت : میان من و عمر بن خطاب چیزی (گفت و گویی) بود، با وی تندی کردم ، سپس پشیمان شدم و از وی خواستم که مرا ببخشد ، وی مرا نبخشید . بنابراین نزد تو آمدم. آن حضرت فرمود : خداوند تو را ببخشد ، ای ابوبکر. و این جمله را سه بار تکرار نمود. پس از آن عمر (از عمل خود) پشیمان شد و به منزل ابوبکر آمد و پرسید : آیا ابوبکر اینجاست ؟ گفتند : خیر. وی نزد پیامبر ﷺ آمد و سلام کرد. صورت پیامبر ﷺ از

۱- ابوداود به رقم ۴۶۶ آورده است.

۲ - کتاب سیره عمر بن خطاب از احمد تاجی ص ۲۵

خشم دگرگون شده بود. تا آنکه ابوبکر (از خشم آن حضرت بر عمر) ترسید و بر دو زانو نشست و گفت: ای رسول خدا صلى الله عليه وسلم به خدا سوگند که من ستمکار تر بودم و این سخن را دوبار گفت.

پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود : همانا خداوند مرا بَه سوی شما فرستاد و شما گفتید که دروغ گفتی. و ابوبکر گفت که راست گفتی ، و او مرا با جان و مال خود یاری کرد. آیا شما یار مرا برای من فرو می گذارید ؟ ! و دوبار این جمله را تکرار نمود. پس از آن ابوبکر را کسی اذیت نکرد.[1]

۳۳ – رسول خدا صلى الله عليه وسلم نمرده است

زمانیکه رسول خدا صلى الله عليه وسلم وفات نمود همه مردم (از این مصیبت بزرگ) می گریستند. عمر رضي الله عنه از میان مردم برخاست و در مسجد خطبه ای ایراد کرد و گفت : از هیچ کسی نشنوم که می گوید: محمّد صلى الله عليه وسلم مرده است. بلکه خداوند او را نزد خود برده است همان گونه که موسی بن عمران را نزد خود (برای دریافت تورات) به مدت چهل روز برد. به خدا سوگند امیدوارم دست و پای مردانی که گمان می کنند پیامبر صلى الله عليه وسلم فوت کرده است. قطع شود. حضرت ابوبکر آمد در حالیکه مردم به سخنان عمر رضي الله عنه گوش فرا می دادند.

ابوبکر گفت : عمر بنشین. بعد از آن فرمود : هر کس محمد را می پرستیده است. همانا محمد مرده است اما کسانی که خدا را عبادت می کنند همانا خداوند زنده است و نمی میرد خداوند می فرماید : { وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّهُ الشَّاكِرِينَ} [آل عمران آیه ۱۴۴] محمّد ، جز فرستاده ای نیست که پیش از او هم پیام آورانی آمدند و رفتند ، اگر او بمیرد یا کشته شود ؛ شما از عقیده ی خود عقب گرد می کنید ؟ و هر کس از عقیده اش بازگردد ، هرگز زیانی به خدا نمی رساند و به زودی خداوند از سپاسگزاران تقدیر می کند.

(بعد از اینکه این آیه تلاوت شد) عبدالله بن عبّاس رضي الله عنه گفت : انگار مردم نمی دانستند که خداوند این آیه را نازل نموده بود ، تا اینکه ابوبکر رضي الله عنه آن را تلاوت نمود و همه مردم آن را از وی فرا گرفتند. و هر کس از مردم را که می شنیدی این ایه را تلاوت می کرد. عمر بن

۱ – بخاری روایت کرده است.

خطاب رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند ، وقتی از ابوبکر شنیدم که آن را تلاوت نمود ، از حرکت بازماندم ، حتی پاهایم توان حملم را نداشتند و بر زمین افتادم. دانستم که پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم در گذشته است. (آری در این لحظه بود که) فاروق (با شنیدن آیه) آرام گرفت و یقین حاصل کرد که دیگر پیامبر صلی الله علیه وسلم فوت نموده است و از ایده خود برگشت.[۱]

۳۴ - عمر با ابوبکر - رضی الله عنهما - بیعت می کند

بعد از اینکه عمر رضی الله عنه به فوت پیامبر صلی الله علیه وسلم یقین پیدا کرد در میان مسلمانان خطبه ایراد کرد و گفت : دوست داشتم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم زنده می بود تا در مورد امور و کارهای ما می اندیشید و تدبیر می نمود. ــــ منظورش این بود که پیامبر صلی الله علیه وسلم از همه دیرتر فوت کنند ــــ پس حال که محمّد صلی الله علیه وسلم مرده است. همانا خداوند نوری را در میان شما قرار داده است تا بوسیله آن هدایت شوید به آنچه که خداوند محمّد صلی الله علیه وسلم هدایت نمود. و همانا ابوبکر دوست و یار وفادار رسول خدا صلی الله علیه وسلم (در غار ثور) و ثانی اثنین (یکی از آن دو نفر) از همه نسبت به امور مسلمانان سزاوارتر است پس همه بلند شوید و با او (برای خلافت) بیعت کنید. سپس به ابوبکر رضی الله عنه امر کرد که بالای منبر رود این روند ادامه داشت تا اینکه ابوبکر رضی الله عنه به بالای منبر رفت و همه مردم با وی بیعت کردند. امّا گروهی از انصار از بیعت با صدیق رضی الله عنه سر باز زدند. و می گفتند : یک جانشین از جانب ما و یکی هم از شما باشد.

عمر رضی الله عنه نزد آنان آمد و گفت : ای گروه انصار آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه وسلم به ابوبکر دستور داده است که امام مردم در نماز باشد پس کدام یک از شما می پسندد که خویش را بر ابوبکر رضی الله عنه تقدیم کند ؟ انصاری ها در پاسخ گفتند : به خدا پناه می جوییم از اینکه بر ابوبکر مقدم شویم. پس از آن عمر رضی الله عنه با شتاب به نزد ابوبکر آمد و گفت : دستت دراز کن. ابوبکر دستش را دراز کرد و عمر با وی بیعت نمود بعد از آن مهاجرین سپس انصار آمدند و همه با ابوبکر بیعت کردند.[۲]

۱- کتاب خلفاء راشدون از دکتر مصطفی مراد ص ۲۱۰ - ۲۱۱.

۲- کتاب خلفاء راشدون از دکتر مصطفی مراد ص ۲۱۰

۳۵ - عمر رضی الله عنه و لشکر اسامه

بعد از اینکه با آرامش بیعت با صدیق رضی الله عنه تمام شد. عمر با لشکر اسامه براه افتاد. رسول خدا صلی الله علیه وسلم قبل از وفات خود لشکری (را از اهل مدینه و اطراف آنها) آماده ساخت که عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز در میان شان وجود داشت ، و اسامه بن زید رضی الله عنه را بعنوان امیر برایشان گماشت. تا هنوز اخر لشکر از خندق نگذشته بود که رسول خدا صلی الله علیه وسلم درگذشت. بنابراین اسامه مردم را متوقف ساخت ، و بعد از آن به عمر رضی الله عنه گفت : نزد جانشین رسول خدا رضی الله عنه برگرد ، و از وی اجازه بخواه ، که به من اجازه بدهد، و مردم باید برگردند. چون چهره های شناخته شده و قوت و شوکت ایشان همراه من اند، و من بر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم خویشاوند پیامبر خدا و فامیل های مسلمین از هجوم و یورش مشرکین در امان نیستم. انصار گفتند : اگر وی سرباز زد ، و بر رفتن ما تاکید داشت، در آن صورت از طرف ما به او بگو ، که امارت ما را به مردی که از اسامه سنّش بزرگتر باشد بسپار. عمر رضی الله عنه به دستور اسامه حرکت کرد ، و نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد ، و او را از آنچه اسامه گفته بود ، خبر داد.

ابوبکر رضی الله عنه گفت : اگر مرا سگ ها و گرگ ها بربایند ، باز هم حکمی را که پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم به آن امر نموده است ، مسترد نمی کنم. عمر رضی الله عنه گفت : انصار مرا امر نمودند که به تو برسانم که آنها از تو می خواهند ، تا امارت شان را به مردی بزرگ سن تر از اسامه بسپاری. ابوبکر - در حالی که نشسته بود - از جای خود جست. و ریش عمر را گرفت و گفت : ای ابن خطاب مادرت به عزایت بنشیند و تو را گم کند. اسامه را رسول خدا صلی الله علیه وسلم امیر مقرر نموده است به من دستور می دهی تا وی را بر کنار کنم ؟! بعد عمر به سوی مردم آمد ، و آنها به وی گفتند : چه کردی ؟ گفت : بروید ، مادرهایتان به عزای تان بنشینند ، امروز به خاطر شما از خلیفه رسول خدا آن حالت را دیدم ! [1]

۳۶ - دانستم کار (ابوبکر) حق است

زمانی که در جزیرة العرب ارتداد بوجود آمد و برخی از عربهای بادیه نشین از دادن زکات ممانعت ورزیدند و می گفتند : ما به پیامبر صلی الله علیه وسلم زکات را می پرداختیم (و الان پیامبری نیست)

۱- ابن عساکر همانگونه که در مختصر تاریخ دمشق ج ۱ ص ۱۷۰ تا ۱۷۳ می باشد آورده است.

ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر این باور بود که نماز آنها را بدون پرداخت زکات قبول نکند لذا تصمیم گرفت تا با ایشان به نبرد بپردازد. از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت : هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات نمود، و بعد از وی ابوبکر رضی الله عنه خلافت را به دوش گرفت و آنهایی که از عرب کافر شدند ، کافر گردیدند، عمر رضی الله عنه گفت : ای ابوبکر چگونه با مردم می جنگی ، در حالی که رسول خدا گفته است : « من مأمور شده ام با مردم بجنگم ، تا این که بگویند لا إله إلّا الله ، کسی که لاإله إلّا الله گفت : او مال و جان خود را از من در امان داشته است. مگر به حق اسلام ، و حساب وی بر خداوند است».

ابوبکر رضی الله عنه گفت : به خدا سوگند با کسی که در میان نماز و زکات جدایی و فرق قایل شود ، خواهم جنگید ، چون زکات حق مال است. به خدا سوگند ، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ادا می نمودند، به من ندهند و از من باز دارند ، بخاطر آن همراه شان خواهم جنگید !! عمر می گوید : به خدا سوگند ، اندکی نگذاشته بود که دیدم ، خداوند سینه ابوبکر را به قتال بازگردانیده است و دانستم که حرف وی حق است. [1]

۳۷- زیرکی و فراست عمر رضی الله عنه

اسود عنسی در یمن ادعای نبوت کرد کسی را نزد ابی مسلم خولانی فرستاد تا برای وی آتشی بزرگ درست کند سپس ابو موسی را در اتش انداخت ولی اتش هیچ ضرری به وی نرساند. بعد از این ماجرا به اسود گفتند: اگر این مرد را از اینجا تبعید نکنی پیروانت را خراب می کند دستور رسید که کوچ کند ، وی نیز به مدینه آمد بعد از ورود به مدینه سواری اش را بست و برای ادای نماز وارد مسجد شد. عمر رضی الله عنه او را دید و به احترامش بلند شد و گفت : ای مرد از کجایی ؟ گفت : یمن .

عمر گفت : کسی را که آن دروغگو با آتش سوزاند چی شد؟ گفت : او عبدالله بن ثوب است. عمر رضی الله عنه گفت : به خدا سوگندت می دهم تویی ؟ گفت : بله . بعد از آن عمر رضی الله عنه او را در آغوش گرفت و گریست سپس وی را با خود نزد صدیق برد و در بین خودشان نشاند. و گفت :

۱- متفق علیه می باشد.

خدا را سپاسگزارم از اینکه مرا نمیراند تا در امت محمّد ﷺ کسی را دیدم که بسان ابراهیم خلیل با وی رفتار کردند.[۱]

۳۸ - معاذ رضی الله عنه از رای عمر رضی الله عنه پیروی کرد

معاذ بن جبل رضی الله عنه در زمان زندگی پیامَبر ﷺ در یمن ماند ، و در آنجا به کار دعوت مشغول شد و هم چنین بر علیه مرتدین در صف (مجاهدین) پیوست. تا آن وقت در آنجا بود که چیزی به دست آورد چون فقیر بود. اما بعد از وفات رسول اکرم ﷺ به مدینه تشریف برد. هنگامیکه آمد عمر رضی الله عنه به ابوبکر رضی الله عنه گفت : کسی را نزد این مرد بفرست (و اموالش را) به مقداری که برای زندگی اش کفایت کند بگذار و باقی را بگیر.[۲] ابوبکر در پاسخ گفت : پیامبر ﷺ وی را فرستاده است تا زندگی اش بهبود یابد و من چیزی را از وی نمی گیرم. مگر این که خودش بدهد. عمر رضی الله عنه که به نظر خودش (در این خصوص) باور داشت. و ابوبکر رضی الله عنه رأی او را نپذیرفت شخصاً به نزد معاذ حرکت کرد ، تا اینکه بتواند او را قانع کند.

معاذ گفت : رسول خدا ﷺ مرا فرستاده تا به زندگی ام (و قرضم) سر و سامان بخشم. بنابراین من این کار را نمی پذیرم. عمر رضی الله عنه با احساس رضایت از وی جدا شد در حالیکه مسئولیت خویش را در قبال برادرش به نحو شایسته ای ادا کرده بود. معاذ رضی الله عنه بعد از مدتی نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت : از تو اطاعت نمودم و به آنچه دستور دهی انجام وظیفه می کنم.

من در خواب دیدم ، که در میان آب زیادی هستم ، و از غرق شدن در هراسم ولی تو ای عمر مرا از آن نجات دادی. آن گاه معاذ نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و قصّه خویش را بازگو کرد. و سوگند یاد نمود که هیچ چیز را از وی پنهان ننموده است. ابوبکر رضی الله عنه گفت : من آن را از تو نمی گیرم ، و آن را به تو بخشیدم. آنگاه عمر رضی الله عنه گفت : حالا پاک گردید و حلال شد ؟![۳]

۳۹ - آنچه میان عمر و عباس پیش آمد

مردی از انصار عباس را در غزوه بدر اسیر کرد و او را محکم بست. پیامبر ﷺ فرمود: من بخاطر عمویم عباس شب را نمی خوابم. گمان می برم که مبادا انصار وی را بکشند. عمر

۱- کتاب اصحاب رسول از محمود مصری ج ۱ ص ۱۳۷ به نقل از کتاب سیر اعلام النبلاء ج ۴ ص۸ - ۹.

۲- نظر عمر رضی الله عنه این بود که امیر تجارت ننماید ، به خاطر اینکه اهل بازار با وی در خرید و فروش محابات و چاپلوسی می کنند. مترجم.

۳ -کتاب عیون الاخبار ج ۱ ص ۱۲۵.

رضی الله عنه گفت : آیا نزد انصار بروم. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود : آری. عمر رضی الله عنه نزد انصار آمد و به ایشان گفت : عباس را با من بفرستید. گفتند : هرگز او را نمی فرستیم و رهایش نمی کنیم. عمر گفت : اگر رسول خدا صلی الله علیه وسلم هم به این کار راضی باشد ؟ گفتند: اگر پیامبر صلی الله علیه وسلم نسبت به رها کردنش راضی می باشد پس این را با خودت ببر. عمر رضی الله عنه عباس را با خود گرفت. زمانیکه عباس به دست عمر افتاد به وی گفت : ای عباس اسلام بیاور. بخدا قسم اسلام تو در نزد من از خاندان خطاب هم بهتر است چون می دانم که پیامبر صلی الله علیه وسلم از اسلام آوردنت خوشش می آید.[۱]

۴۰ - ابوبکر رضی الله عنه می بخشد ولی عمر رضی الله عنه خیر

عیینه بن حص و اقرع بن حابس نزد ابوبکر رضی الله عنه آمدند و گفت : ای جانشین رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد ما زمینی است شوره زار ، که نه در آن چراگاهی است و نه منفعتی. اگر صلاح می دانید آن را به ما بده ، شاید آن را شیار کنیم و کشتش نماییم. تا اینکه خداوند از امروز ما را از آنها بهره مند سازد. ابوبکر رضی الله عنه به بزرگانی که گرد او بودند گفت : نظر شما در مورد سخنان این دو نفر که می گویند نزد ما زمینی است شوره زار و چیزی از آنها عائدمان نمی شود چیست ؟ آنان گفتند : زمینها را به آن دو واگذار کن تا خداوند آنها را از منفعت این زمینها برخوردار کند. ابوبکر رضی الله عنه اراضی را به آن دو داد. برای آنها نامه ای هم نوشت ، و عمر رضی الله عنه را که در میان قوم نبود شاهد گرفت آن دو به طرف عمر رفتند تا او را (در آن) گواه بگیرند.

زمانی که نامه را به محضر عمر رضی الله عنه خواند و عمر آنچه را در کتاب بود شنید ، آن را از دست آن دو گرفت. و با آب دهان نوشتاری را پاک کرد. آن دو با این واکنش عمر رضی الله عنه برآشفتند و به وی حرف بدی گفتند. عمر گفت : رسول خدا صلی الله علیه وسلم شما را در وقتی نزدیک می ساخت که در آن روز اسلام ذلیل بود (تعداد مسلمانان کم بود) حالا خداوند اسلام را عزت بخشیده است ، بروید پی زندگیتان تلاش کنید (شاید منظور این است که: بروید و کاری که می خواهید (بر ضد من) بکنید انجام دهید). بعد آن دو با عصبانیت پیش ابوبکر آمدند و گفتند : به خدا سوگند ما نمی دانیم که تو خلیفه هستی یا عمر ؟ پاسخ داد: بلکه او اگر می خواست می بود. آن گاه عمر رضی الله عنه با عصبانیت آمد و در مقابل ابوبکر ایستاد و گفت : مرا از زمینی که برای این دو دادی

---

۱ - کتاب البدایه و النهایه ج ۳ ص ۲۹۸.

خبر بده آیا این زمین از آن توست یا همه مسلمانان؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت : بلکه در میان عموم مسلمانان است. گفت : پس چه چیز تو را وا داشت که این دو تن را بدون جماعت مسلمانان به آن خاص گردانی؟ ابوبکر رضی الله عنه پاسخ داد : من این کار را با مشورت اطرافیانم کردم و آنها نظر دادند. عمر رضی الله عنه گفت : وقتی این کارَ با مشورت آنهایی که پیرامونت قرار دارند نمودی. آیا مشورت و جلب رضایت از همه مسلمانان امکان پذیر است ؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت : من به تو قبلاً گفته بودم که تو در امر خلافت از من قوی تر هستی ، ولی تو بر من غلبه نمودی.[۱]

عمر بن خطاب رضی الله عنه امیرالمؤمنین

۴۱ - نوشتن امر ولایت

ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلیفه مسلمانان در بیماری که از آن وفات یافت بسر می برد. عثمان بن عفان را طلب نمود تا بنویسد. به نام خداوند بخشاینده مهربان. این عهد و پیمانی است، که ابوبکر بن ابی قحافه آن را در آخر عمر و زمان خود در دنیا، در حالی که از آن خارج می شود ، و ابتدای زمانش به آخرت ، که در آن در حال داخل شدن است، جایی که کافر ایمان می آورد ، فاجر پرهیز گار می شود و دروغگو راست می گوید.

من بعد از خودم برایتان جانشینی انتخاب می کنم. قبل از این که نام کسی را بگوید، ابوبکر رضی الله عنه بیهوشی شد ، و عثمان نوشت : عمر بن خطاب. بعد ابوبکر به هوش آمد ، و به عثمان گفت : آنچه نوشتی بر من بخوان. او برای وی ذکر عمر را خواند ، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه تکبیر بلند نموده گفت : فکر می کنم که ترسیدی اگر جانم در همان بیهوشی ام بر می آمد ، اختلاف صورت می گرفت. تو را خداوند از اسلام و از اهل آن پاداش خیر بدهد.

به خدا سوگند اگر خودت را می نوشتی به درستی که شایستگی آن را داشتی. و بعد از آن او را امر نمود تا نامه را به اتمام برساند. بنابراین از وی بشنوید و فرمانبرداری کنید. و من درباره خدا ، پیامبرش ، دین وی ، نفس خودم و شما در خیر کوتاهی ننموده ام. اگر وی عدالت نمود ، همان گمان من در قبال وی ، و علمم درباره اش است ، و اگر تغییر نمود ، برای هر شخص همان

۱- کتاب الاصابة از ابن حجر ج ۳ ص ۵۵.

چیزی است که (از گناه) کسب نموده است ، و من خیر را اراده نموده ام ، و غیب را نمی دانم ، «و آنانی که ستم نموده اند به زودی خواهند دانست، که به کدام سو برمی گردند» و السلام علیکم و رحمة الله.

بعد امر نمود و نامه را مُهر کرد و او با نامه در حالی که مُهر شده بود و با عمر بن خطاب و اسید بن قرظی که همراهش بودند بیرون گردید و عثمان به مردم گفت : آیا با کسی که در این نامه است بیعت می کنید ؟ گفتند : بلی.[1]

۴۲ - اولین خطبه عمر رضي الله عنه بعد از خلافتش

عمر رضي الله عنه از همان روز اول خطبه خود را آغاز کرد و اولین خطبه اش را چنین ایراد کرد : اگر من به این سه دعا دعا کردم شما به آنها آمین بگویید : بار خدایا ناتوانم نیرومندم بدار. بار خدایا ! تند و خشنم ، نرمم کن. بار خدایا ! بخیلم سخاوتمندم بدار. و در ادامه گفت : اگر می دانستم نسبت به امر خلافت کسی از من قوی تر است. گردن زدنم برای من از قبول خلافت دوست داشتنی تر و بهتر بود. و همچنین گفت : همانا خداوند شما را سبب آزمایش برای من ، و من را سبب آزمایش بعد از دوستم (ابوبکر رضي الله عنه) برای شما قرار داده است. بخدا قسم هر امری از شما که به من برسد یا به نزد کسی غیر از من بیاید که از من پنهان نباشد در مورد آن از سؤال اهل صدق و امانت کوتاهی نخواهم کرد. اگر روش نیک در پیش گرفتند من نیز با ایشان همانگونه رفتار خواهم نمود و اگر بدی از ایشان مشاهده شود آنان را مورد نکوهش قرار می دهم.[2]

۴۳ - عمر رضي الله عنه زیردستانش را اطمینان می دهد

سعید بن مسیّب می گوید : هنگامی که عمر بن خطاب رضي الله عنه متولی خلافت گردید، از فراز منبر رسول خدا صلى الله عليه وسلم برای مردم خطبه ای ایراد نمود، و بعد از حمد و ثنای خداوند گفت : ای مردم می دانستم که شما از من تندی و خشونت احساس می کنید، و آن بدین خاطر بود که من با رسول خدا صلى الله عليه وسلم هم چون غلام و خدمتگزار وی بودم و او چنان بود که خداوند گفته است : [بالمؤمنین رئوف رحیم] بر مؤمنان دلسوز و مهربان بود. و در پیش روی او همچون شمشیر از

۱ -کتاب اخبار عمر از طنطاوینِ ص ۵۲ - ۵۳

۲- مرجع گذشته ص ۵۴

نیام کشیده بودم ، جز این که او مرا در نیام می انداخت و یا از امری نهی می نمود و دست باز می داشتم. در غیر آن بر مردم به خاطر نرمش وی پیش می شدم. و با رسول خدا ﷺ اینگونه بودم تا این که خداوند او را در حالی از دنیا برد ، که از من راضی بود، و خدا را بخاطر این ستایش بسیار باد. و من هم به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن در همان مقام با ابوبکر جانشین رسول خدا ﷺ بعد از وی ایستادم. شما او را در کرم و آسان گیری و نرمی اش می شناسید، پس من خادمش چون شمشیر در پیش رویش بودم. که شدت و سختی ام را با نرمی اش مخلوط می گردانیدم. جز اینکه بر من پیشی می گرفت در غیر آن من سبقت می گرفتم. و همینطور بود ، تا این که خداوند او را از دنیا برد در حالی که از من راضی بود، و بر آن خدا را ستایش فراوان باد. و من نیز به آن نیک بخت و خرسندم. بعد از آن امورتان امروز به من سپرده شده است.

من می دانم گوینده ای خواهد گفت : وقتی که مسئولیت به عهده وی نبود بر ما آن قدر شدت و سختی روا می داشت و حالا که به خودش موکول شده است ، چگونه خواهد بود ؟ بدانید که درباره من از هیچ کس نمی پرسید ، شما مرا شناخته اید و تجربه ام نموده اید ، و آنچه را که از سنت و روش نبی تان دانسته ام شما هم دانسته اید ، و بر چیزی پشیمان نگشته ام. که دوست داشتم آن را از پیامبر خدا ﷺ سوال کنم. مگر این که از وی پرسیدم، آن شدتم را که می دیدید ، پس از به عهده گرفتن خلافت چندین برابر زیاد شده است. البته بر ظالم و متجاوز و در گرفتن حق ضعیف مسلمانان از قوی شان ، و با آن شدتی که دارم گونه ام را برای اهل عفاف و دوستی و اهل تسلیم در برابر حق شما بر زمین می نهم ، و از این باکی ندارم که اگر در میان من و یکی از شما مسئله ای پیش آمد که بایدنزد کسی که دوست داشتید، بروم ، وتا یکی از شما در میان من و او قضاوت کند.

بندگان خدا ! از خدا بترسید ، و با نفس های خود و با نگه داشتن آن از من با من همکاری کنید ، و مرا بر نفسم با امر به معروف و خود داری از منکر و نصیحتم در آنچه خداوند از امورتان را بر گردنم مقرر کرده است، کمک و یاری دهید. سپس از منبر پایین آمدند.[1]

۱- کتاب استیعاب از ابن عبدالبر ج ۲ ص ۴۶۶.

۴۴ - اولین کسی که عمر رضی الله عنه را امیر المؤمنین لقب داد

به ابوبکر رضی الله عنه (در زمان خلافتش) می گفتند. خلیفه رسول خدا . زمانی که عمر رضی الله عنه به خلافت رسید به وی می گفتند : جانشین جانشین رسول خدا صلی الله علیه وسلم . مسلمانان می گفتند : کسی که بعد از عمر رضی الله عنه بیاید به وی گفته خواهد شد. جانشین جانشین جانشین رسول خدا صلی الله علیه وسلم این جمله خیلی طولانی می شود. اما همگی بر اسم خلیفه که بعد از آن به ایشان خلفا نام نهادند اتفاق داشتند. فرماندار عراق لبید بن ربیعهٔ عامری و عدی بن حاتم طائی را نزد عمر رضی الله عنه فرستاد. وقتی آن دو به مدینه آمدند سواریشان را در بیرون مسجد بستند، سپس وارد مسجد شدند ناگهان متوجّه عمرو بن عاص شدند به وی گفتند: برایمان اجازه بده تا بر امیرالمؤمنین وارد شویم.

عمرو گفت : به خدا سوگند شما اسمش را درست گفتید، ما مؤمنین هستیم و او امیر ماست. عمرو بجست و بر عمر رضی الله عنه وارد شد و گفت : السلام علیک ای امیر المؤمنین. عمر رضی الله عنه گفت : این اسم چگونه به تو نمایان شد؟ عمرو گفت: همانا لبید بن ربیعه و عدیّ بن حاتم تشریف آوردند و مرکبشان را بستند و به من گفتند: برایمان اجازه ورود بر امیر المؤمنین بده ، بخدا سوگند آن دو اسم شما را صحیح گفتند. تو امیری و ما مؤمنین ، از آن به بعد نوشتن (این اسم) مرسوم گشت. [۱]

۴۵ - سفارشی برای سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

زمانی که عمر بن خطاب سعد بن ابی وقاص را دستور داد تا به عراق رود به وی گفت : ای سعد بنی وهیب تو را به گفتن دایی رسول خدا صلی الله علیه وسلم و یار وی از خداوند در فریب نیندازد. همانا خداوند عزوجل بدی را با بدی پاک نمی گرداند لیکن بدی را با خوبی از بین می برد. زیرا هیچ نسبت و رابطه ای بین خدا و کسی جز طاعت او نیست. مردمان چه شریف و یا پست ارزششان نزد ذات خداوند برابر است. خداوند پروردگار ایشان و ایشان بندگان او هستند. در تندرستی با همدیگر متفاوتند و بوسیله پرستش و طاعت به آنچه نزد خداوند است می رسند. ای سعد به اموری که از پیامبر صلی الله علیه وسلم از زمان بعثت تا وقت جدایی اش از ما دیدی بنگر و بر خویش لازم

۱- کتاب کنز العمال شماره ۱۴۱۸۴ ج ۵ ص ۶۸۱ ، ۶۸۲.

بگیر همانا امور همانهاست. این پند من به توست چنانچه ترک کردی و روی بر تافتی تمام اعمالت نابود می شود و از جمله زیان کاران می گردی.[۱]

۴۶ – می ترسم که نابود شوم

ابی سلامه می گوید : به خدمت عمر رضی الله عنه رسیدم در حالی که مردان و زنانی که از حوض داخل حرم وضو می گرفتند آنها را شلاق می زد. تا اینکه همه جدا و متفرق شدند. سپس گفت : ای فلانی گفتم : لبیک (گوش به فرمانم) گفت : نه لبیک و نه سعدیک (خدا تو را سعادتمند گرداند) آیا دستور نداده بودم که برای مردان و زنان حوضهای جداگانه ای بزنی ؟ می گوید : (این سخن را گفبت) سپس روانه شد تا با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و گفت : می ترسم که هلاک شوم. علی رضی الله عنه گفت : چه چیز تو را هلاک می گرداند؟ گفت: در حرم خداوند عزوجل مردان و زنان را زدم. علی رضی الله عنه گفت: ای امیر مؤمنان تو امیری از امرا هستی اگر از جهت نصیحت و اصلاح (کتک زدی) خداوند تو را بازخواست نمی کند. چنانچه بخاطر خیانت (در حقشان) بزنی تو ظالم هستی.[۲]

۴۷ – گنج های کسری در دستان عمر رضی الله عنه

سعد بن ابی وقاص جامه و شمشیر و کمر بند و شلوار و پیراهن و تاج و موزه های کسری را خدمت عمر رضی الله عنه فرستاد. عمر رضی الله عنه به چهره های قوم نظری افکند و دید که سراقه بن خثعم مدلجی از سائرین هیکل و قامتی بلندتر دارد. سراقه را فرا خواند و گفت : ای سراقه بلند شو و این لباس را بر تن کن. سراقه بلند شد و لباس را پوشید و در آن چشم دوخت. عمر گفت : پشت کن وی پشت کرد سپس گفت : حالا صورتت را بر ما بتابان وی صورتش را برتافت بعد گفت : به به.

اعرابیی از بنی مدلج جامه و شلوار و پیراهن و شمشیر و کمر بند و موزه و تاج کسری بر تن او !! ای سراقه روزی که وسایل کسری بر تن داری برای تو و خویشاوندانت بزرگی و شرفی محسوب می شود. حال آنها را از تنت بیرون کن. سراقه نیز آنها را از تن کشید.

۱– کتاب تاریخ طبری ج ۴ ص ۸۴

۲– کتاب مصنف عبدالرزاق ج ۱ ص ۷۵.

سپس عمر گفت: بار خدایا ، به درستی می دانستم که نبی و فرستاده ات که از من نزد تو محبوب تر بود از این اموال دور داشتی. و باز گفت : بار خدایا ، ابوبکر که بیشتر از من پیش تو محبوب تر و گرامی بود وی را از این مال دور داشتی سپس به من دادی بار خدایا ، من به تو پناه می برم که این مکر و آزمایش از طرف تو برای عمر باشد بعد از آن عمر رضي الله عنه گریست تا کسانی که نزد وی بودند بر حال وی ترحم نمودند. سپس به عبدالرحمن گفت: تو را سوگند می دهم تا پیش از شب اینها را بفروشی و تقسیم کن.[۱]

۴۸ – عمر رضي الله عنه کعب را به عنوان قاضی انتخاب کرد

زنی نزد عمر بن خطاب رضي الله عنه آمد و گفت : ای امیر مؤمنان براستی شوهر من ، در روز روزه است و شب مشغول عبادت می باشد و من دوست ندارم از او شکایت کنم در حالیکه مشغول اطاعت خداوند است. عمر به وی گفت : آری شوهر ، شوهر توست. باز هم زن این سخن را تکرار کرد و عمر همین جواب را به وی داد. کعب اسدی گفت : ای امیر مؤمنان این زن شکایت و شکوه دارد ، از اینکه شوهرش از بستر او دور است و با او همبستر نمی شود. عمر گفت : همانگونه که مقصود وی را فهمیده ای ، در بین آنان داوری کن.

کعب گفت : شوهر این زن را پیش من حاضر کنید ، و او را حاضر کردند. کعب به وی گفت : زنت از تو شکایت دارد. او گفت : این شکایت درباره خوراك و آشامیدنی است ؟ گفت : نخیر. پس از آن زن به سخن آمد و گفت :

یـا أیـها القـاض الحکیم رشده　　　ألهی خلیلی عن فراشی مسجده
زهـده فـی مضـجـعـی تـعـبـده　　　فاقـض القضـاء کعـب و لا تـرده
نهـاره و لیـلـه مـا یـرقـده　　　فلَسـت فـی امر النّسـاء احـمده

ای قاضی که از روی رشد و آگاهی داوری می کنی و داوریت خردمندانه است. عبادت و نماز شب موجب گردیده که شوهر از همبستریم غافل گردد. عبادت او را بترك همخوابگی کشانده

۱– ترمذی به رقم ۲۳۲۲ روایت کرده است.

است. ای کعب داوری کن و آن را بپذیر. او شب و روز نمی خوابد و من کار او را درباره زنان نمی پسندم. شوهر آن زن گفت :

زهدنی فی النساء و فی الحجل — أنی امرؤ أذهلنی ما قد نزل

فی سورة النحل و فی السبع الطول — و فی کتاب الله تخویف جلل

براستی چیزی که در سوره نحل و در سوره های بلند هفتگانه و آنچه درباره خوف بزرگ و روز قیامت در قرآن آمده است مرا درباره زنان و زینت و آرایش آنها بی توجه و بی علاقه ساخته است. کعب گفت :

إنّ لها علیک حقاً یا رجل — نصیبها فی أربع لمن عقل

فاعطها ذاک و دع عنک العلل

ای مرد او بر تو حقی دارد. بهره او نسبت به چهار زن تعیین می شود یعنی اگر چهار زن داشتی از چهار روز و شب یک شبانه روز نوبه او بود ، پس حق او را بجای آر و بهانه جوئی مکن. سپس کعب گفت : خداوند برای تو حلال کرده است که دو زن یا سه زن یا چهار زن داشته باشی ، بنابراین از هر چهار شبانه روز سه شبانه روز شما مال شما است که در آنها خدای خویش را عبادت کنی و یک شبانه روز نوبت زنت می باشد، که بحال وی برسی و حقوق زناشویی او را بجای آری.

عمر بن خطاب رضي الله عنه به کعب گفت : بخدای سوگند من نمی دانم از کدامیک از این دو کار شما تعجب کنم و خرسند گردم ؟ از اینکه مقصود آنها را فهمیدی ، یا از این داوری که در بین آنان کردی ؟ پس برو و من ترا به منصب قضاوت در بصره گماردم و آنجا در بین مردم داوری کن. [1]

۴۹ — این از نادانان است

عیینه بن حصن بن حذیفه نزد پسر برادرش حر بن قیس فرود آمد و حر بن قیس از دوستان نزدیک عمر رضي الله عنه بود. یاران مجالس و اهل مشورت وی را قاریان جوان و سالخورده تشکیل می داد. عیینه به پسر برادرش گفت : ای پسر برادرم تو نزد امیر موقعیت (پارتی) داری. برایم اجازه درخواست کن. گفت : حتماً من برای تو درخواست ورود به پیش وی را می کنم.

۱ - کتاب خلفاء راشدون از مصطفی مراد ص ۲۱۸، ۲۱۹.

ابن عباس می گوید : حر برای عیینه اجازه خواست عمر نیز قبول کرد. زمانیکه نزد عمر رضي الله عنه وارد شدند. عیینه گفت : های، پسر خطاب بخدا قسم تو نه به ما چیزی می دهی و نه در میان ما با عدالت حکم می کنی. عمر رضي الله عنه خشمگین شد و خواست تا وی را بزنند. حر به عمر رضي الله عنه گفت : ای امیر مؤمنان همانا خداوند به پیامبرش صلى الله عليه وسلم فرموده است :(خُذِالعَفوَ وأمُر بالعرفِ و أعرِض عَن الجَاهلين)گذشت پیشه کن و به کار نیکو دستور بده و از نادانان روی برتاب. و همانا این از نادانان است بخدا سوگند زمانیکه این آیه را تلاوت نمود عمر رضي الله عنه هیچ عکس العمل و تجاوزی از خویش نشان نداد زیرا وی در برابر کتاب خدا ایستنده (وقاف) بود. [۱]

۵۰ – آنچه میان عمر رضي الله عنه و خانواده اش پیش آمد

عمر رضي الله عنه هر وقت مردم را از چیزی باز می داشت اول سراغ خانه اش می آمد و می گفت : من مردم را از این و آن باز داشتم. همانگونه که پرنده به گوشت نگاه می کند مردم نیز رفتار شما را زیر نظر دارند. اگر شما مرتکب (کاری) شدید ایشان نیز خواهند شد و چنانچه ترسیدید و دست برداشتید آنان نیز می ترسند و دست بر می دارند. بخدا سوگند چنانچه کسی را مشاهده کردم که مرتکب چیزی شد که من مردم را از آن عمل باز داشته ام عذاب وی چند برابر خواهد شد. بخاطر موقعیتی که او نزد من دارد. (حال) هر کس از شما دوست دارد پیش رود گوش نکند و هر کس دوست دارد گوش کند، عقب نشینی کند. [۲]

۵۱ – حالا بگو عمر رضي الله عنه گوش فرا می دهیم

پوشاکهایی نزد عمر رضي الله عنه فرستاده شد و عمر رضي الله عنه آنها را تقسیم نمود به هر یک از مسلمانان پیراهنی رسید بعد از آن عمر با حلّهٔ (جامه ی نویی به اندازه دو پیراهن) که بر تن داشت بر فراز منبر بالا رفت و گفت : ای مردم ؛ آیا نمی شنوید ؟ سلمان گفت : نمی شنویم. عمر در پاسخ گفت : چرا ای ابا عبدالله؟ سلمان گفت: تو بر هر کدام از ما یک جامه دادی و خودت دو تا برداشتی. عمر رضي الله عنه گفت : ای ابا عبدالله عجله نکن.

۱– بخاری به رقم ۴۶۴۲ آورده است.

۲ –کتاب محض الثواب ج ۳ ص ۸۹۳.

سپس عبدالله را فرا خواند کسی جواب نداد دوباره صدا زد ای عبدالله بن عمر ، عبدالله گفت : آماده به فرمانم ای امیر مؤمنان. عمر گفت : پیراهنی که به شلواری جامه ی من اضافه کردی پیراهن توست ؟ عبدالله گفت : بله . بعد از آن سلمان گفت : حالا بگو گوش فرا می دهیم.[۱]

۵۲ - درباره رعیت از خدا بترس

روزی عمر بن خطاب رضی الله عنه بهمراه جارود عبدی از مسجد بیرون شدند ناگاه به زنی در وسط راه برخورد ، عمر به وی سلام کرد او نیز جواب سلام داد و گفت : هان ای عمر ! به یاد دارم در بازار عکاظ با بچه ها کشتی می گرفتی و به تو امیر می گفتند بعد از آن روزگار گذشت و عمر نام گرفتی سپس به امیر مؤمنان نام گرفتی. درباره رعیت خویش از خدا بترس ، بدان کسی که از مرگ بترسد از فوت عمل می ترسد. عمر گریست و جارود گفت: آهای چطوری جرأت کردی که امیر مؤمنان را بگریانی. عمر گفت : رهایش کن آیا این زن را نمی شناسی ؟ این خوله دختر حکیم است. کسی که خداوند سخنش را از بالای آسمانش شنید بخدا سوگند عمر سزاوارتر است تا به سخنانش گوش فرا دهد.[۲]

۵۳ - هیچ خیری در ایشان نیست اگر نگویند

شخصی پیش عمر رضی الله عنه آمد و گفت : ای امیر مؤمنان از خدا بترس مردی از میان قوم به وی گفت: به امیر مؤمنان می گویی از خدا بترس ؟ عمر رضی الله عنه به او گفت : بگذار به من بگوید خیلی خوب گفت. بعد از آن عمر گفت : هیچ خیری در شما نیست اگر این جمله را نگویید و هیچ خیری در ما نیست زمانیکه این جمله را از شما قبول نکنیم.[۳]

۵۴ - عمر رضی الله عنه اسامه را به فرزندش ترجیح می دهد

عمر رضی الله عنه اموال را تقسیم می نمود و هر کس را بر اساس سابقه دیرینه اش در اسلام و نسب بر دیگری ترجیح می داد برای اسامه بن زید چهار هزار درهم ولی برای فرزندش عبدالله بن عمر سه هزار درهم مقرر نمود. عبد الله گفت : پدرم برای زید چهار هزاردرهم و به من سه هزار درهم

۱- کتاب طبقات ابن سعد ج ۴ ص ۲۰.

۲- کتاب خلفاء راشدون از دکتر مصطفی مراد ص ۲۶۰.

۳- کتاب مناقب عمر ص ۱۴۷.

می دهی ؟ در حالی که برتری و فضیلت پدرش برای تو نیست و فضیلت وی نیز برای من نمی باشد. عمر گفت : پدرش از پدر تو نزد رسول خدا گرامی تر بود او نیز از تو پیش رسول خدا محبوبتر است.[1]

۵۵ – بگیر و در بیت المال بگذار

معیقب می گوید : عمر رضي الله عنه در نیم روز کسی را دنبالم فرستاد و خودش در خانه فرزندش عاصم را فرا می خواند. به من گفت : می دانی این چکار کرده است ؟ همانا وی به عراق رفته و گفته است که من فرزند امیر المؤمنین هستم و از آنان درخواست نفقه نموده است و ایشان ظروف و نقره جات و اثاثیه و شمشیری زیوری داده به او عطا نموده اند. عاصم گفت : من این کار را نکرده ام بلکه به دیدار کسانی از خویشاوندانم رفته بودم که اینها را به من دادند. عمر گفت : معیقب اینها را بگیر و در بیت المال بگذار.[2]

۵۶ – خواستی که با خداوند به عنوان پادشاه خاین روبرو شوم ؟!

یکی از دامادهای عمر رضي الله عنه پیش او آمد و از وی درخواست نمود تا از بیت المال چیزی به او عطا نماید. عمر رضي الله عنه او را توبیخ نموده و گفت : خواستی که با خدا به عنوان پادشاه خائن روبرو بشوم؟ بعد از آن عمر از مال خودش به وی ده هزار درهم کمک کرد.[3]

۵۷ – عمر رضي الله عنه و بخشش زینب

زمانی که اموال موزعه جمع آوری می شد عمر رضي الله عنه آنها را تقسیم می نمود و آنچه از آنها سهم ام المؤمنین زینب بنت جحش بود را به خانه اش می فرستاد. هنگامی که بر ام المؤمنین وارد شد وی گفت : خداوند عمر را ببخشد. خواهران دیگرم در تقسیم کردن این همه مال از من قوی ترند به ام المؤمنین گفتند : اینها از خودت تنها می باشد. گفت: آنها را بریزید و پارچه ای بر بالای آنها بکشید. سپس به برزه دختر رافع گفت : دستت را داخل کن و مشتی بردار و آنها را به فرزندان فلان و فرزندان فلان (با وی نسبت صله ی ارحام و از یتیمانش بود) ببر. همه را تقسیم نمود تا اینکه مقداری زیر پارچه باقی ماند. می گوید : پارچه را برداشت هنوز هشتاد و پنج درهم

---

۱ -کتاب فرائد الکلام للخلفاء الکرام ص ۱۱۳.

۲- کتاب عمر خلافة الراشده للعمری ص ۲۳۶.

۳- کتاب تاریخ اسلام از ذهبی ج ۱ ص ۲۷۱.

دیگر مانده بود. سپس ام المؤمنین دستانش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت : بار خدایا ، عطایا و دهش عمر را بعد از امسال دیگر نصیبم نشود. بنابراین وی اولین کسی از همسران پیامبر بود که بعد از رسول خدا ﷺ به وی ملحق شد. [1]

۵۸ - مادرت به عزایت بنشیند لغزشهای عمر رضی الله عنه پیگیری می شود

عمر رضی الله عنه در تاریکی شب بیرون گشت طلحة بن عبیدالله رضی الله عنه وی را دید. پس از آن عمر رضی الله عنه رفت و به خانه اش در آمد و بعد از آن وارد خانه دیگری شد. صبحدم طلحه به سوی آن خانه رفت ناگاه پیر زنی کور و زمین گیری در آنجا دید. طلحه به وی گفت : این مردی که نزد تو می آید چکار می کند؟ گفت : او از خیلی مدتها پیش عهده دارم است کارهای خانه ام را انجام می دهد و آشغالها را بیرون می برد. طلحه گفت : مادرت به عزایت بنشیند لغزشهای عمر هم پیگیری می شود. [2]

۵۹ - برو تو نمی شناسی

عمر رضی الله عنه در مورد مردی که نزد وی برای گواهی دادن آمده بود از کسی پرسید و خواست بداند آیا کسی وی را به پارسایی می شناسد. عمر رضی الله عنه به اوگفت : آیا این شخص با تو همسایه است ؟ گفت : خیر. عمر گفت: آیا روزی با وی زندگی کردی که حقیقت امرش برایت مشخص و هویدا گردد؟ گفت: نه. گفت: آیا با وی مسافرت کردی زیرا سفر و غربت محل محک زدن برای مردان است. (یعنی در سفر انسان رفیق خود را خوب می شناسد) گفت : خیر. عمر رضی الله عنه گفت : حتماً او را در مسجد دیده ای که نماز می خواند ؟ گفت : بله . عمر گفت : برو تو وی را نمی شناسی. [3]

۶۰ - حقوق خنساء بخاطر فرزندان شهیدش

زمانی که چهار فرزند خنساء در قادسیه شهید شدند وخبر به عمر رضی الله عنه رسید عمر رضی الله عنه دستورداد که حقوق خنساء را به ازای هر چهار فرزندش بپردازید.

۱- کتاب طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۰۹.

۲ -کتاب اخبار عمر ص ۳۴۴.

۳ -کتاب عمر بن خطاب از صالح بن عبد الله ص ۶۶.

تازمانی که خنساء زنده بود این روند ادامه داشت. خنساء در هر ماه در قبال هر یک از فرزندان شهیدش دویست درهم می گرفت.[۱]

۶۱ - طلاق دادن بخاطرعدم دوستی

عمر رضي الله عنه به مردی که می خواست زنش را طلاق دهدگفت : چرا طلاق می دهی؟ گفت : دوستش ندارم. عمر رضي الله عنه گفت : آیا همه خانه ها براساس حبّ و دوستی بنا شده است؟پس کفالت و سرپرستی کجا شد؟[۲]

۶۲ - عمر رضي الله عنه به نصیحت یارانش گوش می دهد

عاصم پسر بهدله ازمردی ازیاران عمر رضي الله عنه حکایت می کند، می گوید: نزدعمر رضي الله عنه بودیم مردی از وی بادی بیرون شد و به نماز جماعت حاضر شد. عمر رضي الله عنه گفت: من امر می کنم کسی که از وی این باد بیرون شده است بلند شود و وضو بسازد.جریر بن عبدالله رضي الله عنه گفت: ای امیر المؤمنین به همه دستور بده که بلند شویم و وضو بگیریم. این کار بهترو پوشیده تر است.(بخاطرحفظ آبروی آن شخص) عمر رضي الله عنه این کار را انجام داد.[۳]

۶۳ - آرزوی عمری

روزی عمر بن خطاب رضي الله عنه به یارانش گفت : آرزو کنید. یکی گفت : آرزو می کنم این خانه پر ازطلا می بود تا درراه خدا خرج و صدقه می دادم. مردی دیگری گفت: آرزو می کنم که این خانه پر از زبرجد(سنگ قیمتی) و جواهری می بود تا در راه خدا صدقه و خرج می کردم. عمر رضي الله عنه گفت: آرزو کنید.

گفتند: ای امیر المؤمنین ما چیزی غیراز این به ذهنمان نمی رسد. عمر رضي الله عنه گفت: من آرزو می کنم اگر این خانه پر از مردانی مثل ابی عبیده بن جراح و معاذبن جبل و سالم مولی ابی حذیفه بن یمان می بود تا ایشان را در طاعت و فرمانبرداری ازخدا استفاده می کردم.[۴]

---

۱ - کتاب الادارة العسکریه فی الدولة الاسلامیة از دکتر سلیمان آل کمال . ج ۲ ص ۷۶۴

۲ - کتاب البیان و التبیین ج ۲ صفحه ۱۰۱

۳ - کتاب عمر بن الخطاب ازصلابی ص ۱۵۸

۴ - کتاب حذیفه بن یمان از ابراهیم محمد العالی ص ۶۲

۶۴- ایشان سبقت گرفتند ولی شما نه

گروهی ازبزرگان قریش ازقبیل سهیل بن عمرو بن حارث و ابوسفیان بن حرب به همراه بعضی ازبردگان قریش سابقین به اسلام مثل بلال و صهیب به محضرعمر رضي الله عنه آمدند. عمر رضي الله عنه ابتدا به بردگان فقیر اجازه ورود داد بعد از آن به بزرگان و اشراف قریش .سادادت قریش ازاین کار ناراحت شدند. ابوسفیان به یارانش گفت : مثل امروز هرگز ندیده بودم. به این بردگان اجازه می دهد ولی ما را در خانه منتظر می گذارد. سهیل در پاسخ گفت: ای قوم ! من خشم را در صورت هایتان مشاهده می کنم برخودتان خشمگین شوید. شما و ایشان هر دو به اسلام دعوت شدید ایشان زود اسلام آوردند اما شما تنبلی به خرج دادید. چطورمی شد اگر روز قیامت ایشان را فرا می خواند و شما رها کرده شدید.[۱]

۶۵- عمر رضي الله عنه سر علی رضي الله عنه را می بوسد

شخصی از علی رضي الله عنه نزد عمر رضي الله عنه شکایت برد . وقتی که عمر رضي الله عنه نشست تا به دعوی طرفین نظر کند . عمر رضي الله عنه به علی رضي الله عنه گفت : ای ابالحسن با وی به طورمساوی تقسیم کن. صورت علی رضي الله عنه دگرگون شد و عمر رضي الله عنه هم چنان در دعوی قضاوت می کرد. سپس به علی رضي الله عنه گفت: ای ابالحسن ازاینکه بین تو و دشمنت مساوات کردم ناراحت شدی؟ علی رضي الله عنه گفت: بلکه بخاطرعدم تساوی بین من و دشمنم خشمگین شدم. ای امیرالمؤمنین مرا احترام کردی و با کنیه ابالحسن فراخواندی ولی دشمنم را با کنیه اش صدا نزدی. عمر رضي الله عنه سر علی رضي الله عنه را بوسید و گفت : خدا مرا در زمینی که ابالحسن نیست باقی نگذارد.[۲]

۶۶- عمر رضي الله عنه امر می کند ابوسفیان پیروی

عمر رضي الله عنه به مکه آمد و اهل مکه همه شتابان به سوی وی رفتندو گفتند : ای امیر المؤمنین ابوسفیان دیواری درست کرده و مسیر آب را نگه داشته است تا خانه هایمان را ویران کند. عمر رضي الله عنه با تازیانه اش نزد ابوسفیان که سنگ ها را بر پا کرده بود آمد و گفت : این سنگ و این

۱ - کتاب مناقب عمر ص ۱۲۹

۲ - کتاب عمر بن الخطاب از صالح عبدالرحمن ص۷۹

و این را بردار تا اینکه خیلی از سنگ ها که تعدادشان به پنج یا شش عدد می رسید برداشت. سپس عمر رضی الله عنه رو به سمت کعبه ایستاد و گفت : سپاس خدایی را که به عمر این امکان را بخشید تا ابوسفیان را در داخل مکه دستور دهد و وی فرمان ببرد.[1]

۶۷ - پند عمر رضی الله عنه برای شارب خمر

عمر بن خطاب رضی الله عنه درباره مردی از اهل شام که انسان پیکارگر و جنگجویی بود احوالش را پرسید. به وی گفتند: او دایم در پی نوشیدن شراب است. عمر رضی الله عنه به کاتبش گفت: که بنویس : سلام بر تو تقدیم باد من با ارسال این نامه به سویت خداوند را ستایش می کنم که جز وی دیگر معبودی نیست بنام خداوند بخشنده ی مهربان .

« حم* فرو فرستادن این قرآن از سوی آن ظفرمند داناست. او آمرزنده ی گناه، پذیرنده ی توبه، سخت کیفر و صاحب نعمت است. هیچ معبودی جز او نیست. بازگشت همه به سوی اوست».

سپس بر نامه مهر نهاد و به رسولش گفت : نامه را به وی نده تا اینکه ارتباط دوستی با وی برقرار کنی. بعد از آن به یارانش گفت : درباره ی وی دعا کنید تا توبه کند. هنگامی که نامه عمر رضی الله عنه به آن مرد رسید به خواندن آن پرداخت و می گفت : خدا وعده داده است که مرا ببخشاید و از عذابش بیم داده است. توبه اش را همیشه با خود تکرار می نمود بعد از آن گریست و شراب نوشی را ترک نمود و بر آن استوار ماند، وقتی خبرش به عمر رضی الله عنه رسید گفت: این گونه عمل کنید وقتی یکی از برادرانتان را دیدید که مرتکب لغزشی گردیده است استوارش سازید و اطمینانش دهید و برای وی دعا نمایید و از همکاران شیطان بر ضد وی نباشید.[2]

۶۸- عروس نیل

عمروبن عاص کسی را نزد عمر رضی الله عنه فرستاد تا وی را از عادت اهل مصر در اینکه هر سال دختری جوان را در نیل می اندازند خبر دهد و گفت : ای امیر المؤمنین، این نیل ما سنتی دارد که بدون آن جریان پیدا نمی کند. به آنان گفت : آن چیست؟ گفتند : وقتی دوازده شب از این ماه سپری گردد به سوی دوشیزه جوانی که نزد پدر و مادرش باشد روی می آوریم و والدینش

---

۱ - کتاب اخبار عمر صفحه ۳۲۱

۲ - کتاب تفسیر قرطبی ج ۱۵ ص ۲۵۶

را راضی می گردانیم بهترین زیورات و لباس را بر تنش می کنیم و بعد از آن او را در این نیل می اندازیم. آنگاه عمرو برایشان گفت: این امر در اسلام نمی باشد. چون اسلام ما قبل خود را منهدم می سازد، آنان مدتی را درنگ کردند ولی نیل جاری نشد نه کم و نه زیاد، حتی که تصمیم کوچ نمودن را نیز گرفتند که عمرو این حالت را دید. این موضوع را برای عمر بن خطاب رضی الله عنه نوشت عمر رضی الله عنه برایش نوشت تو نسبت به آنچه انجام داده ای درست است من برایت نامه کوچکی می فرستم چون نامه ام برایت رسید آن را داخل نیل بینداز.

هنگامی که نامه برای عمرو رسید آن نامه کوچک را گشود که در آن چنین نوشته بود : اگر از طرف خودت جاری می شدی جاری مشو و اگر خداوند یکتا و قهار جاریت می ساخت ما از همان خداوند یکتا و قهار می خواهیم که تو را جاری بسازد. آن گاه عمرو نامه را در نیل انداخت شنبه را در حالی صبح کردند که خداوند آن را به ارتفاع شانزده گز (هشت متر) جاری گردانیده بود و آن سنت زشت را از اهل مصر تا امروز قطع ساخت.[۱]

۶۹– تو مانند دیگر سنگ ها نفع و ضرری نداری

عباس بن ربیعه از عمر رضی الله عنه روایت می کند که ایشان به نزد حجرالاسود آمد و آن را بوسید و گفت : می دانم تو نیز مانند سایر سنگ های دیگر هیچ خیر و زیانی در تو نیست ولی من همانا دیدم که پیامبر صلی الله علیه وسلم تو را بوسه زد اگر پیامبر صلی الله علیه وسلم تو را بوسه نمی زد تو را هرگز بوسه نمی زدم.[۲]

۷۰– تا بدانند خداوند صانع است

زمانی که خالد بن ولید رضی الله عنه را از فرماندهی لشکر برکنار کرد علت عزلش را در نامه ای نوشت گفت : من خالد را به خاطر خشم بروی خیانت برکنار نکردم، لیکن دیدم مردم (با وجود وی) به فتنه افتاده اند. دوست داشتم تا مردم بدانند (پیروزی هایی که نصیب مسلمانان می شود) خداوند صانع و در پس آن است.[۳]

---

۱ – کتاب البدایة و النهایة ج ۷ ص ۱۰۲و۱۰۳

۲ – کتاب بخاری به رقم ۱۵۹۷

۳ – کتاب البدایة و النهایة ج ۷ ص ۸۲

۷۱– متوکل از دید عمر رضی الله عنه

عمر بن خطاب رضی الله عنه گروهی از مردم یمن را ملاقات کرد و گفت : شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما متوکلین هستیم . عمر رضی الله عنه گفت : شما متکلون (تکیه کنندگان) هستید همانا متوکل کسی است که دانه را در زمین کشت می کند و بر خدای عزوجل توکل می کند.[۱]

۷۲– حیله (دسیسه)

مردی زمان عمر بن خطاب رضی الله عنه ازدواج نمود و ریشش را رنگ کرده بود رنگها بعد از چند روز از بین رفت و علامت سفیدی در موهای وی نمایان شد. خانواده زن خودشان را برای آمدن به پیش عمر رضی الله عنه آماده کردند به وی گفتند : فکر کردیم که جوان است. عمر رضی الله عنه با مشاهده این وضعیت وی را با زدن به درد آورد و به وی گفت : با این قوم رفتار درستی نکردی.[۲]

۷۳– تلاش برای دادن رشوه

اسحاق بن راهویه می گوید: زنی از قریش با مردی سر جنگ داشت خواست تا پیش عمر رضی الله عنه وی را محاکمه کند. زن (پیش از این کار) ران شتری برای عمر رضی الله عنه هدیه برد. بعد از آن، آن مرد را به محاکمه کشاند. عمر رضی الله عنه بر علیه زن قضاوت نمود. زن گفت : ای امیرالمؤمنین طوری فیصله کن که ران شتر فیصله و جدا می شود. عمر رضی الله عنه طبق همان داوری اش بر علیه زن داوری کرد و گفت : از هدیه بخاطر بی عدالتی در این امور پرهیز کنید.[۳]

۷۴– بار خدایا من شاهد نبودم

زمانی که خبر فتح تستر نزد عمر رضی الله عنه رسید گفت : آیا چیزی اتفاق افتاده است؟ گفتند : بله مردی مرتد شد. عمر رضی الله عنه گفت : با وی چکار کردید؟ گفتند : وی را کشتیم. گفت : چرا به خانه نبردید و درب را بر وی می بستید. هر روز یک قرص نان می دادید و از وی درخواست توبه می کردید چنانچه توبه می کرد در غیر این صورت میَ کشتید؟ سپس گفت: بار خدایا من ندیدم و دستور هم ندادم و زمانی که خبر به من رسید به این کار رضایت و خرسند نشدم.[۴]

---

۱ – کتاب اصحاب الرسول از محمود مصری ج ۱ ص ۱۶۴

۲ – کتاب تحفة العروس ص ۵۸

۳ – کتاب عیون الاخبار ج ۱ ص ۵۲

۴ – کتاب مناقب عمر از ابن جوزی ص ۶۶.

۷۵- مرگ خدایی

مردی گروهی از قبیله هذیل را دعوت کرد دختری از ایشان بیرون شد و این مرد وی را دنبال نمود دختر او را ازخود دور می ساخت تا اینکه در میان شن زاری با همدیگر به نبرد پرداختند. دختر با سنگی جگرش را هدف قرار داد تا بیرون آمد و براثر آن مُرد. این خبر به عمر رضی الله عنه رسید وی گفت : او کشته خدایی بوده است.[۱]

۷۶-آنچه را خدا پوشیده آشکار می کنی

شعبی می گوید : مردی پیش عمر بن خطاب رضی الله عنه آمد و گفت : من دختری دارم که در زمان جاهلیت او را زنده بگور کردم پیش از اینکه بمیرد بیرونش آوردیم. اسلام را درک کرد و اسلام آورده است ولی کاری کرد که مستوجب حدی از حدود خدا شد بعد از آن تیغی گرفته بود تا خودش را بکشد که ما متوجه شدیم و او را بازداشتیم ولی بعضی از رگهایش را قطع کرده بود که آن نیز با معالجه بهبود یافته است. سپس توبه صادقانه کرده است وی الآن برایش خواستگار آمده است آیا ایشان را از آنچه پیش آمده است با خبر سازم. عمر رضی الله عنه گفت: آیا قصد داری چیزی که خدا پوشیده است آشکار کنی؟ به خدا سوگند اگر از عمل این دختر کسی را از مردم با خبر کنی تو در میان همه ی شهرها رسوا می کنم. او را به عنوان یک دختر عفیفه مسلمان به ازدواج بده.[۲]

۷۷- عمر رضی الله عنه نوحه سرا را می زند

عمر رضی الله عنه در خانه ای صدای گریه ای شنید با شلاقش وارد خانه شد ضربه ای به سوی ایشان زد تا اینکه به جای نوحه سرا رسید او را به قدری زد تا روسریش افتاد سپس به غلام خود گفت: وای برتو نوحه سرا را بزن این نوحه سرا است هیچ حرمتی ندارد این بخاطر اندوه شما گریه نمی کند وی بخاطر گرفتن درهم از شما اشک می ریزد . وی مردگان تان را در قبرها و زندگان

۱ - کتاب روضة المحبین ص ۳۲۴

۲ - کتاب مناقب عمر از ابن جوزی ص ۱۶۹

تان را در خانه هایشان آزار می دهد. او از صبر باز می دارد، اما خدا امر به صبر کردن کرده است؛ هم چنان وی به جزع و فزع که خداوند آن را ممنوع ساخته است، دستور می دهد.[۱]

۷۸– در آینده به ما می رسد

هشام بن عروه می گوید: عمر بن خطاب رضی الله عنه به شام تشریف آوردند: امیران لشکرها و بزرگان اهل شام با وی ملاقات کردند عمر رضی الله عنه گفت: برادرم کجاست؟

گفتند: کیست؟ گفت: ابوعبیده . گفتند: الآن می آید. ناگاه ابوعبیده با شترش که افسار کرده بود آمد. عمر رضی الله عنه به وی سلام کرد و از وی سوال نمود سپس به مردم گفت : شما بروید. عمر رضی الله عنه با ابوعبیده به سمت خانه اش روانه شدند. به خانه که وارد شدند در خانه اش جز شمشیر و سپر جنگی و رحل(پالان) چیزی دیگر نیافت.

عمر رضی الله عنه با دیدن این وسایل ناچیز به وی گفت: اثاثیه ای برای خودت فراهم می کردی . ابوعبیده رضی الله عنه گفت : ای امیر المؤمنین به زودی در آینده(بهشت) نصیب مان خواهد شد.[۲]

۷۹– این دنیای شماست

حسن می گوید: عمر رضی الله عنه برخرابه ای گذشت و در آن جا دقایقی مکث نمود گویا یارانش که با وی بودند از این خراب زار اذیت شدند. عمر رضی الله عنه گفت : این دنیای شماست که بخاطر آن حرص می ورزید.[۳]

۸۰– دوست داشتم حضور نداشته باشم

حمید بن نعیم می گوید: همانا عمر بن خطاب رضی الله عنه و عثمان بن عفان رضی الله عنه به صرف غذایی فرا خوانده شدند، آنان دعوت را اجابت نمودند وقتی که بیرون شدند عمر به عثمان گفت: بر غذایی حضور یافتم که دوست داشتم به صرف آن نمی بودم. عثمان رضی الله عنه گفت: علت چیست؟ گفت: ترسیدم از اینکه مبادا برای فخر باشد.[۴]

---

۱ – کتاب شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۱

۲ – کتاب تاریخ دمشق از ابن عساکر ج ۷ ص ۱۶۲

۳ – کتاب مناقب عمر از ابن جوزی ص۱۵۵

۴ – کتاب اخبار عمر از طنطاویین ص ۱۹۲

۸۱- ازدواج عمر رضی الله عنه با ام کلثوم دختر علی رضی الله عنه

زمانی که عمر رضی الله عنه برای خواستگاری ام کلثوم دختر علی رضی الله عنه رفت. علی رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین این دختر از نظر سن کوچک است. عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند این بهانه از تو نیست اما می دانیم چه کار شده ای. علی رضی الله عنه به دخترش دستور داد تا صورتش را بشوید و پیراهن بر تن کند. سپس او را با پیراهن پیچانده به خانه عمر رضی الله عنه فرستاد و به دخترش گفت: با این پیراهن به خانه امیرالمؤمنین برو وبه وی بگو: پدرم تو را سلام گفته و مرا نزد تو فرستاده است. و می گوید: اگر این پیراهن را دوست داری، نگهدار و چنانچه نمی پذیری برگردان. زمانی که ام کلثوم پیش عمر رضی الله عنه آمد گفت: خداوند به تو و پدرت خیر عطا کند من بدان راضی هستم. ام کلثوم به نزد پدرش آمد گفت: پیراهن را بالا نگرفت و به من نظر نینداخت. سپس علی رضی الله عنه ام کلثوم را به ازدواج عمر رضی الله عنه درآورد و از وی صاحب دو فرزند به نام زید و رقیه شد.[۱]

۸۲- غلام امانت دار

عمر رضی الله عنه در یکی از سفرهایش بر غلامی عبور کرد که گوسفند می چراند به او گفت: ای غلام گوسفندی به ما بفروش. غلام گفت: از من نیست بلکه از ارباب و سرورم می باشد. عمر رضی الله عنه به حالت آزمایش گفت: به آقایت بگو گرگ خورده است. غلام گفت: اگر به سرورم بگویم گرگ خورده است روز قیامت به پروردگارم چه بگویم. عمر رضی الله عنه با شنیدن این سخن شروع به گریه کرد سپس به نزد اربابش رفت و او را خرید و آزاد گرداند. و به وی گفت: این کلمه تو را در دنیا آزاد کرد امیدوارم ان شاءالله در آخرت نیز تو را آزاد گرداند.[۲]

۸۳- از قدر خدا به سوی قدر خدا فرار می کنم

ابن عباس رضی الله عنه می گوید: عمر به سوی سرزمین شام بیرون شد تا زمانی که به سرغ(روستایی بین مرز حجاز و شام) با امیر لشکریان ابوعبیده بن جراح و یارانش ملاقات کرد. و او را از بیماری وبا در شام خبر دادند. بیماری طاعون که در سال هفدهم رخ داد. مهاجرین از این تصمیم که آیا

---

۱ - کتاب سیره عمربن الخطاب از احمد تاجی ص ۲۲۶

۲ - کتاب رمضان شهر النفحات ص ۲

عمر رضی الله عنه با یارانش وارد شام شوند یا نه اختلاف ورزیدند. برخی به عمر رضی الله عنه گفتند: بخاطر کاری بیرون شدی که صلاح نمی دانیم برگردی. برخی دیگر نیز گفتند: مردم دیگر و یاران رسول خدا صلی الله علیه وسلم هم به همراه شماست صلاح نمی دانیم که آنان را بر وبا پیش کنی.
عمر رضی الله عنه گفت: با همدیگربه یک نظری اتفاق کنید.اما آنان اتفاق نکردند، بعد از آن عمر رضی الله عنه به ایشان نیزگفت: شما بروید. سپس به ابن عباس رضی الله عنه گفت: انصار را نزد من فراخوانید، ایشان را فراخواندند و با آنان مشورت نمود.آنان نیز مانند مهاجرین با همدیگر اختلاف ورزیدند. عمر رضی الله عنه به ایشان نیزگفت: شما هم بروید بعد از آن گفت: مشایخ قریش و مهاجرین فتح را فراخوانید، آنان را فراخواندند. ایشان اختلاف نکردند و عمر رضی الله عنه را به برگشتن نصیحت کردند. عمر رضی الله عنه در میان مردم بانگ داد: همانا من به عقب برمی گردم شما نیزوسایل تان را آماده کنید و برگردید.
ابوعبیده رضی الله عنه گفت: آیا از تقدیر خداوندی فرار کنیم؟ عمر رضی الله عنه گفت: ای ابوعبیده (بگذار) غیر از تو این حرف را بزند؟ بله ما از قدر خدا به سوی قدر خداوند فرار می کنیم. آیا چنانچه شترانی می داشتی که با آنها در دره ای فرود می آمدی که دو دهانه داشته باشد یکی از آنها حاصل خیز و سبز و دیگری خشک آیا این چنین نیست اگر قسمت حاصل خیز را بچرانی با تقدیر و مشیت خداوندی چراندی و اگر قسمت خشکی را با شترانت بچرانی باز هم با مشیت خداوند این کار را انجام دادی. در این اثنا عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه که بخاطر حاجت خویش غیبت داشت،آمد و گفت: من نسبت به این قضیه از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چیزی یاد دارم.
از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: زمانی که شنیدید در سرزمینی وبا وجود دارد خودتان را تقدیم آنجا نکنید و چنانچه در سرزمینی وبا وجود داشت و شما داخل آن بودید بخاطر فرار از آن بیرون نشوید. عمر رضی الله عنه با شنیدن سخن رسول خدا صلی الله علیه وسلم حمد خدا را گفت و به سوی مدینه برگشت.[1]

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۹۰و ۱۹۱

۸۴– عمر رضي الله عنه ابوسفیان را بخاطر دست بند فرزندش بازداشت کرد

زید بن اسلم از پدرش روایت می کند که وی گفت: معاویه فرماندار عمر رضي الله عنه از شام برای وی اموالی با دست بندی از آهن فرستاد و نامه ای به پدرش ابوسفیان نوشت تا آنها را به امیرالمؤمنین تحویل دهد. فرستاده معاویه (ازشام) با اموال و دست بند آهن به سوی ابوسفیان بیرون شد. ابوسفیان اموال را در خانه نگهداشت و دست بند و نامه را به عمر رضي الله عنه تحویل داد. هنگامی که عمر رضي الله عنه نامه را خواند از ابوسفیان سؤال کرد. اموال کجاست؟

ابوسفیان گفت: من بدهکاری ها و مخارجی دارم و ضمناً در بیت المال سهم و حقی دارم. هر وقت تو سهم ما را از بیت المال برایمان بدهی من از روی آن اموال می کاهم تا حساب تسویه شود. عمر رضي الله عنه به یارانش گفت: ابوسفیان را با این دست بند ببندید تا اموال را برگرداند. ایشان نیز این کار را انجام دادند.

بعد از آن ابوسفیان شخصی را به خانه فرستاد تا اموال را بیاورد. سپس عمر رضي الله عنه وی را آزاد کرد هنگام بازگشت رسول معاویه به شام معاویه به او گفت: آیا امیرالمؤمنین از دیدن دست بند آهنی خوشش آمد؟ وی گفت: بله، ولی بخاطر آن پدرت را بازداشت کرد و تمام قصّه را به معاویه تعریف کرد. معاویه گفت: آری بخدا سوگند اگر خطاب زنده باشد همان کاری که با ابوسفیان شده با وی خواهد شد.[۱]

۸۵– دنیا و ما فیها مرا از این نماز خوشحال تر نساخته بود

انس بن مالک رضي الله عنه برادر براء می گوید: من از مکانی بلند یورش دژ تستر را وقت روشنایی صبح زمانی که شعله های جنگ خیلی شعله ور شده بود مشاهده نمودم به گونه ای که نماز خواندن مقدور نبود. نماز را برگزار نکردیم تا اینکه روز خوب بالا رفت به همراه ابی موسی که خداوند پیروزی را نصیبمان گردانید، نماز خواندیم. انس بن مالک انصاری گفت: دنیا و آنچه در او هست مرا به اندازه ی این نماز خوشحال نکرده است.[۲]

---

۱ –کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۲۳۳

۲ – کتاب تاریخ طبری ج ۵ ص ۶۳

۸۶- آرزوی عمری بر آورده نشد

عمر رضي الله عنه گفت: ان شاء الله اگر زنده ماندم حتماً سالی برای خبرگیری از احوال مردم(رعیت) بیرون می شوم زیرا می دانم مردم نیازهای و مشکلاتی دارند که از من بریده است. به دلیل اینکه آنان (بخاطر دوری از مرکز خلافت) به من نمی رسند. و برخی از کارگزاران و مسئولان ایشان نیز حوایج و نیازمندیهای شان را به عرض من نمی رسانند. بنابراین حرکت می کنم و مدت دو ماه در شام بعد از آن دو ماه در مصر و دو ماه در بحرین و دو ماه در کوفه و دو ماه در بصره سپس دو ماه دیگر در یمن خواهم رفت.(اما اجل مهلت نداد تا این آرزوی عمری برآورده شود). [1]

۸۷- زنی در شش ماهگی زایمان کرد

قضیه زنی که در شش ماهگی فرزند خود را متولدکرد به پیش عمر رضي الله عنه بردند. عمر رضي الله عنه می خواست که زن را سنگسار کند. خواهرش به نزد علی رضي الله عنه رفت و گفت: عمر می خواهد خواهرم را سنگسار کند تو را به خدا سوگند می دهم اگر عذری برایش می دانی به من بگو. علی رضي الله عنه گفت: این زن عذری دارد ناگاه خواهرش با صدای بلند تکبیر گفت که عمر رضي الله عنه شنید. عمر رضي الله عنه کسی را نزد علی رضي الله عنه فرستاد که سؤال کند عذر این زن چیست؟ علی رضي الله عنه گفت: همانا خداوند می گوید: « والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين» و « حمله و فصاله ثلاثون شهراً»

ترجمه : مادران، فرزندان خود را تا دوسال کامل شیر می دهند و دوران بارداری و از شیر باز گرفتنش ، سی ماه است.

شش ماه حمل کرده است و بیست و چهار ماه هم شیر خوارگی تعلق می گیرد.[2] عمر رضي الله عنه با شنیدن این استدلال زن را رها کرد.[3]

۸۸- دوست دارم همراه دو رَفیقم باشم

حفصه ام المؤمنین بعد از پیروزی هایی که نصیب اسلام شد و اموال زیادی که بدست آمد به پدرش عمر رضي الله عنه گفت: چه خوب بود پدرم اگر پیراهنی نرم تر از این که داری و غذایی بهتر از

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۸۰

۲ - چون حداقل مدت حمل شش ماه است و با بیست و چهار ماه به همان مجموع عددی می رسد که خداوند در آیات بیان داشته است. مترجم

۳ - کتاب موسوعة فقه عمر بن الخطاب ص ۳۷۱

این غذایی که می خوری برای خویش برداری و استفاده نمایی حال که خداوند در رزق و روزی و معیشت گشایش ایجاد کرده است.

عمر رضي الله عنه گفت: ای دخترم! اگر می خواهی به پدرت خیانت ورزی و وی را نصیحت نکنی چنین باش. ولی تو را به خدا سوگَند می دهم، بهترین لباسی که پیامبر صلى الله عليه وسلم در خانه اش می پوشید چه شکلی بود؟ گفت: دو پیراهن رنگی به رنگ گل قرمز داشت که هنگام آمدن گروهی یا هنگام ایراد خطبه در جمع می پوشید. عمر رضي الله عنه گفت: کدام غذا نزدش بهتر بود؟ گفت: همین نانی که ما با آرد جو درست می کنیم وقتی که داغ است مقداری روغن و شیرینی بر آن می افزودیم و او را نازک و بر آن چربی می افزودیم. پیامبر صلى الله عليه وسلم از آن می خورد و مزه اش را می پسندید.

عمر رضي الله عنه گفت: کدام فرش برایش نرم تر و آن را زیر پای می گذاشت؟ ام المومنین گفت: لحافتی پهن که در تابستان آن را چهار بار قد می کردیم اما هر وقت زمستان می شد نصف آن را زیر پا و بقیه آن را بالایمان می انداختیم. عمر رضي الله عنه گفت: مثال من و دو رفیقم[1] به مانند سه نفری بودند که راهی را می پیمودند اولی توشه ای برگرفت و مسیر را پیمود و بعد از آن دومی مسیر ش را گرفت تا به وی رسید سپس سومی به دنبال آن دو(منظور خودش بود) حرکت کرد اگر راه آن دو را لازم گیرد و به مانند توشه آنان برگیرد و بدان راضی شود، قطعاً به آن دو می پیوندد و چنانچه راهی غیر راه آن دو برگزیند آن دو هم مسیر نخواهد بود.[2]

۸۹– پینه های لباس عمر رضي الله عنه

ابو اسماعیل نهری می گوید: عمر بن خطاب رضي الله عنه را دیدم که گرد خانه خدا با شلواری که بر آن دوازده پینه که یکی از آنها با پوست قرمز بود طواف می کرد. شخص دیگری می گوید: روزی عمر رضي الله عنه برای ادای نماز جمعه دیر کرد زمانی که بر منبر بالا رفت از مردم عذرخواهی کرد و گفت: چیزی که مرا از آمدن به موقع نگهداشت پیراهنم بود چون پیراهنی غیر این را نداشتم آن را دوختم بعد به خدمت شما رسیدم.[3]

---

۱ –منظورش پیامبر صلى الله عليه وسلم و ابوبکر رضي الله عنه است.

۲ – کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۵۸

۳ – کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۵۹

۹۰- خدا را شکر که شیطان بویی نبرد

صحابی بزرگوار مغیرة بن شعبه رضی الله عنه را به زنا متهم کردند سه نفر گواهی دادند شاهد چهارمی از گواهی دادنش برگشت. عمر رضی الله عنه گفت: خدا را سپاس که شیطان از یاران پیامبر صلی الله علیه وسلم بویی نبرد.(خوشحال نشد). و حد قذف و تهمت را بر سه شاهد دیگر اقامه کرد، زیرا شهادت به زنا با سه نفر کامل نمی شود.[1]

۹۱- هدر رفتن خون یهودی

در زمان عمر رضی الله عنه دو جوان نیکوکار با هم پیمان برادری بسته بودند. یکی از آنها به جبهه جنگ عازم شدوسفارش خانواده اش را نزد برادرش کرد. برادر هم پیمانش شبی برای خبر گیری از خانواده وی بیرون شد دید که در خانه چراغی روشن است . یکی از یهودیان در خانه برادرش این اشعار را می خواند :

واشعث غرة الاسلام منی خلوت بعرسه لیل التمام
ابیت علی ترائبها و یحسی علی جرداء لا حقة الحزام
کأن مجامع الربلات منها فئام ینهضون الی فئام

اشعث را اسلام از طرف من در فریب انداخت، و من امشب تمام با عروس وی خلوت نمودم، من بر دو دنده ی سینه ی وی می خوابم، و او بر شتر بی موی لاغر بیگاه می کند گویی جاهای جمع شدن گوشت های درون ران وی، چون جماعتی است که برای جماعتی بر می خیزند.

جوان به سوی خانه اش برگشت و شمشیر را بدست گرفت و دوباره به سمت خانه برادرش روانه شد. یهودی را کشت سپس او را کشان کشان در راه انداخت. یهودیان صبح بلند شدند و دیدند که دوست شان کشته شده است و قاتلش را نمی دانند کیست!. نزد عمر بن خطاب رضی الله عنه آمدند و به خانه وی وارد شدند و از ماجرایی که اتفاق افتاده بود او را خبر دادند. عمر رضی الله عنه در میان مردم آواز داد صلاة جامعة.[2] مردم گرد آمدند و عمر رضی الله عنه بر منبر بالا رفت. ابتدا حمد و ثنا بر خداوند خواند سپس گفت: سوگند می دهم هر کس از این مقتول چیزی می داند مرا مطلع

---

۱ - کتاب عصر الخلافة الراشده از یحیی الیحیی ص ۱۴۹

۲ - گاهی اوقات بخاطر یک امر مهم مردم را با این لفظ جمع می کردند.

سازد. جوان برخاست و این اشعار را برای عمر رضي الله عنه خواند و او را از این قضیه با خبر ساخت. عمر رضي الله عنه گفت: خدا دستانت را قطع نگرداند خون وی هدر رفته است.

۹۲- عمر رضي الله عنه و تاریخ هجری

میمون بن مهران می گوید: وثیقه قرضی به عمر رضي الله عنه داده شد که مهلت آن تا شعبان بود عمر رضي الله عنه گفت: کدام شعبان؟ شعبانی که گذشت یا آنی که می آید یا شعبانی که ما الآن در آن هستیم. بعد از آن یاران رسول خدا صلى الله عليه وسلم را جمع نمود و به ایشان گفت: برای مردم چیزی قرار دهید تا تاریخ شان را بدانند. یکی از آنان گفت: ما نیز مانند رومی ها از تقویم استفاده کنیم. گفته شد که تاریخ آنها خیلی به درازا می کشد. تاریخ آنها به عهد ذوالقرنین بر می گردد.

کسی دیگر گفت: به تاریخ فارس بنویسیم. هر گاه پادشاهی می آمد قوانین پادشاه پیش از خودش را لغو می کرد بالاخره به این نتیجه رسیدند که ببینند رسول خدا صلى الله عليه وسلم چقدر در میان آنان به سر برده است. بعد از بررسی های زیاد پی بردند که رسول خدا صلى الله عليه وسلم مدت ده سال در بین آنان بوده است. بنابراین هجرت رسول خدا صلى الله عليه وسلم را به عنوان مبدأ تاریخ قرار دادند که ایشان در آن وقت به سال شانزدهم هجری به سر می بردند.[۱]

۹۳- آنچه برای عمر رضي الله عنه از مال مسلمانان حلال است

اصنف بن قیس آقای تمیم می گوید: در کنار درب منزل عمر رضي الله عنه نشسته بودیم ناگاه کنیزی گذشت. یاران مان گفتند: این کنیز(ملك یمین) امیرالمؤمنین است. کنیز گفت: امیرالمؤمنین کنیز ندارد و برایش حلال نمی باشد. وی تا زمانی که به سن بلوغ برسد جزء مال خداوندی است. فرستاده عمر رضي الله عنه از نزدش آمد و ما را فراخواند تا در پیش او برویم. عمر رضي الله عنه گفت: چه می گفتید؟ پاسخ دادیم: چیز خاصی نبود قصه را برایش گفتیم.

عمر رضي الله عنه گفت: آنچه را من از مال خدا حلال می دانم دو جامه که بدن را بپوشاند یکی را در زمستان و دیگری را در تابستان استفاده می کنم، و چهارپایانی که برای حج و عمره استفاده می

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۵۰

کنم و غذای خانواده ام که به اندازه غذای یک مرد متوسط الحال قریشی می باشد، گذشته از این من بسان دیگر مسلمانان هستم هر چه به ایشان روا باشد برای من نیز رواست.[۱]

۹۴- خواستی که امت محمّد صلی الله علیه وسلم را با من دشمن کنی

قتاده رحمه الله می گوید: معیقب خزانه دار بیت المال بود وقتی که بیت المال را جارو می زد درهمی دید و آن را به بچه عمر رضی الله عنه داد. معیقب می گوید: من به خانه برگشتم ناگاه فرستاده عمر رضی الله عنه که جوانی بود آمد و مرا صدا زد. پیش وی رفتم که درهم در دستش بود و به من گفت: وای بر تو معیقب آیا چیزی از من دیدی ؟ من به تو چکار دارم؟ معیقب می گوید: گفتم چه شده است؟ گفت : می خواهی که مرا روز قیامت بخاطر این درهم با امت محمّد صلی الله علیه وسلم دشمن سازی. سپس درهم را به وی داد.[۲]

۹۵- عمر رضی الله عنه و همسرش و عنبر

سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه می گویند: مشک و عنبری از بحرین برای عمر رضی الله عنه آمد، عمر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند دوست دارم زنی را پیدا کنم که خوب وزن نماید، و این عطر را برایم وزن کند تا آن را میان مسلمانان تقسیم کنم. همسرش عاتکه به او گفت: من خوب می توانم وزن کنم بیا تا آن را برایت وزن کنم. عمر رضی الله عنه گفت: نه . همسرش پرسید: چرا؟ گفت: می ترسم که آن را بگیری و این طور نمایی ـ و انگشتان خود را در شقیقه هایش داخل نمود ـ و آن را به گلوی خود بکشی و به این شیوه از مسلمانان سهم بیشتری بگیری.[۳]

۹۶- راست گفتی برایم آمرزش بخواه

سالم پسر عبدالله می گوید: عمر رضی الله عنه به مردی که مرتکب گناهی شده بود نگاه کرد و او را با تازیانه اش زد. مرد گفت: ای عمر رضی الله عنه اگر این عکس العمل تو خوب باشد به من ظلم روا داشتی و اگر بد باشد پس مرا اول آموزش ندادی. عمر رضی الله عنه گفت: راست گفتی برایم از خدا آمرزش بخواه و از عمر رضی الله عنه قصاص طلبید و گفت: به خدا هدیه می کنم خدا تو را ببخشد.[۴]

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۵۶

۲ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۶۱

۳ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۶۶

۴ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۸۰

۹۷- عمر رضي الله عنه و زنبیلی از جواهر

ابوسنان دؤلی می گوید: نزد عمر رضي الله عنه وارد شدم که عده ای از مهاجرین اولّیه نشسته بودند. عمر رضي الله عنه به دنبال سبدی[1] - چیزی است مانند زنبیل یا جوال - که از منطقه عراق برایش آورده شده بود فرستاد، در آن انگشتری بود که یکی از پسرانش آن را گرفت و در دهان گذاشت. عمر رضي الله عنه آن را از دهان وی بیرون کشید و شروع به گریستن کرد.

یارانش به وی گفتند: چرا گریه می کنی، در حالی که خداوند پیروزی را برایت رقم زده است و تو را بر دشمنت پیروز گردانیده و چشمت را روشن نموده است؟ عمر رضي الله عنه گفت: از پیامبر خدا صلى الله عليه وسلم شنیدم که می گفت: دنیا برای هر امتی که گشوده شود خداوند عزّوجل تا روز قیامت در بین آنان دشمنی و نفرت ایجاد می کند، من از آن می ترسم.[2]

۹۸- ترس عمر رضي الله عنه

روزی عمر رضي الله عنه در بین یارانش نشسته بود و گفت: اگر ندا دهنده ای از آسمان ندا دهد ای مردم همه شما وارد بهشت می شوید غیر از یک نفر، می ترسم که آن یک نفر من باشم. و چنانچه ندا دهنده ای آواز دهد ای مردم همه شما جز یک نفر در آتش وارد می شوید، امیدوارم که آن کس من باشم.[3]

۹۹- خلیج امیرالمؤمنین رضي الله عنه

بعد از آنکه عام الرماده[4] (سال خاکستر) تمام شد و مصر در روزگار عمر رضي الله عنه فتح شد(عمر رضي الله عنه جهت احتیاط و پیش گیری برای به وجود آمدن هم چون سالی) به عمرو بن العاص نامه ای به این مضمون نوشت:

اما بعد! خلیجی بین رود نیل و دریای سرخ (بحر الاحمر) حفاری کن. تا کشتی های باری بتوانند آذوقه و درآمدهای زمینی و آنچه مسلمان ها بدان نیازمندند از فسطاط به حجاز حمل کنند. عمر رضي الله عنه برای این کار موعدی یک ساله مقرر نمود هنوز موعد مقرر تمام نشده بود که

---

۱ -در حدیث «سفط» آمده است و آن چیزی است که در آن خوشبویی و چیزهایی مشابه آن ازوسایل زنان جابجا می شود. مترجم

۲ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۳۳

۳ - کتاب حلیة الأولیاء ج ۱ ص ۵۳

۴ - بر اثر خشکسالی زیاد این نام را نهادند. مترجم

کشتی های حامل درآمدها و آذوقه های مصر وارد شدند و آن خلیج را به نام خلیج امیرالمؤمنین نامگذاری کردند.[1]

۱۰۰- عمر رضی الله عنه و راهب

روزی گذر عمر بن خطاب رضی الله عنه بر دیر راهبی افتاد. عمر رضی الله عنه ایستاد و راهب را صدا زدند و به وی گفتند: این امیر مؤمنان است. راهب به سرعت آمد و بر اثر ریاضت و ترک دنیا خیلی لاغر و ناتوان گشته بود. عمر رضی الله عنه به حالش گریه کرد. یارانش گفتند: او نصرانی است. عمر رضی الله عنه گفت: می دانم ولی من گفته خدا را به یاد آوردم که می فرماید: « عاملة ناصبة تصلی ناراً حامیة» «سوره الغاشیة».

ترجمه : «زیرا تلاش بیهوده کرده و رنج کشیده اند در آتش سوزان در می آیند.»
دلم به حالش رحم آمد که با این همه کوشش و ریاضت در آتش می رود.[2]

۱۰۱- عمر رضی الله عنه زبان حطیئه را می خرد

به عمر رضی الله عنه گفته شد: آیا بر مردم از دست حطیئه رحم نمی کنی همانا وی به مردم ناسزا می گوید و با آبرو آنان بازی می کند. عمر رضی الله عنه وی را به نزد خود فراخواند و آبروی مردم را در مقابل سه هزار درهم خرید. بعد از آن دیگر کسی از وی نمی هراسید. از این رو شعری گفت و عمر رضی الله عنه را مخاطب ساخت:

و أخذت أطراف الكلام فلم تدع   شتما يضر و لامديحا ينفع
و منعتنی عرض البخيل فلم يخف   شتمی و أصبح آمنا لايزغ

ترجمه: « نوک زبانم را از کلام گرفته ای، نه ناسزا گویی زیان بخش برایم باقی مانده و نه مدح مفید. از حیثیت و آبروی انسان خسیس و فرومایه در برابر من حمایت کردی، و دیگر از مذلّت من ترسی و بیمی ندارد و امنیت یافته. بعد از این شاعر نتوانَست از شعرش در جهت ترساندن مردم و گرفتن مال از ایشان استفاده کند.»[3]

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۴۱
۲ - کتاب منتخب کنز العمال ج ۲ ص ۵۵ به رقم ۴۷۰۳
۳ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۴۵

۱۰۲- عدالت برقرار کردی حال در امنیتی و اینک خواب شدی

قیصر فرستاده ای به سوی عمر بن خطاب رضي الله عنه فرستاد تا حالات و عملکردش را زیر نظر گیرد. وقتی که وارد مدینه شد از ساکنین آنجا پرسید: پادشاه شما کجاست؟ گفتند: ما پادشاه نداریم بلکه امیری داریم که هم اکنون در اطراف مدینه است. فرستاده قیصر در پی جستجوی او برآمد، ناگاه وی را در حالت خواب زیر نور خورشید بر بالای شن زار داغ که تازیانه اش را به جای بالش بر زیر سر نهاده و عرق ها از پیشانیش بر زمین می ریخت دید. هنگامی که وی را به این حالت مشاهده نمود که قلبش پر از خشوع و فروتنی است گفت: مردی که با هیبت خویش پادشاهان را تأیید نمی کند این وضع و حالت اوست. این بدان سبب است که تو عدالت گستری و امنیت برقرار کردی و الآن راحت آرمیده ای. ولی پادشاهان ما ظلم و خیانت در پیش می گیرند بدین خاطر زندگیشان را با ترس و لرز می گذرانند. گواهی می دهم که دینت بر حق است اگر من به صفت مندوب و فرستاده نزد تو نمی آمدم حتماً ایمان می آوردم به زودی بر خواهم گشت و تا اسلام بیاورم.[۱]

۱۰۳- عمر رضي الله عنه و تجارت

عمر رضي الله عنه می گوید: هر کس در یک چیزی یا کاری سه بار تجارت نمود هیچ فایده ای از پس آن شغل نصیب وی نشد فوراً شغل و عمل دیگری انتخاب نماید. هر کار و شغلی (و لو اینکه از دید مردم) کار شریف و پسندیده ای نباشد به مراتب از گدایی یا تکدّی گری بهتر می باشد. اگر من تاجر می بودم تجارت عطر را انتخاب می کردم اگر سودی نداشته باشد حداقل از بویش بهره مند خواهم شد. در ادامه گفت: حرفه ای آموزش بگیرید همانا نزدیک است که هر کدام از شما به فن و حرفه ای نیازمند گردد.[۲]

۱۰۴- گوسفندان صدقه

قاسم پسر محمد روایت می کند: همانا گوسفندان صدقه از جلوی ابن خطاب رضي الله عنه می گذشت. در بین گوسفندان بزی با پستان های بزرگ مشاهده کرد. عمر رضي الله عنه گفت: این از کجاست؟

---

۱ - کتاب اخبار عمر ۲ ص ۳۲۸

۲ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۲۱۲

گفتند: از گوسفندان صدقه می باشد. عمر رضی الله عنه گفت: این را صاحبش با رضایت کامل داده است ولی سعی کنید که اموال خوب مردم را نستانید.[۱]

۱۰۵- صحابه از وی می ترسیدند

روزی عمر رضی الله عنه با جمعی از یاران رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پشت سر وی قرار داشتند، راه می رفتند یک باره متوجه امری شد صورت خویش را برگرداند که نگاه کند(با نگاه عمر رضی الله عنه) زانو بندها از دست همه اصحاب بر زمین افتاد. راوی می گوید: عمر رضی الله عنه چشمانش را مالید سپس گفت: بار خدایا! تو می دانی من از تو نسبت به ترس ایشان از من بیشتر می ترسم.[۲]

عمر بن خطاب رضی الله عنه و ملتش

۱۰۶- عمر رضی الله عنه علما را گرامی می دارد

زید بن ثابت که از همه انصاری ها به قرآن داناتر بود روایت می کند که عمر رضی الله عنه به خامه زید در حالی که زید سرش در آغوش خدمتکارش(کنیز) بود و سرش را شانه می زد، اجازه ورود خواست. زید فوراً سرش را از آغوش وی کشید و به پیشواز عمر رضی الله عنه رفت. عمر رضی الله عنه گفت: بگذار موهایت را شانه کند. زید رضی الله عنه گفت: ای امیر مؤمنان کسی را به دنبالم می فرستادی، تا من به خدمت شما می آمدم. عمر رضی الله عنه گفت: من شما را کار داشتم.[۳]

۱۰۷- عمر رضی الله عنه معیقب را مداوا می کند

معیقب که مسئول و کلید دار بیت المال بود مریض شد. عمر رضی الله عنه برای وی از هر کس را که می شنید تداوی بلد بود نزد وی می رفت. تا اینکه دو نفر از اهل یمن به آنجا آمدند. عمر رضی الله عنه به آنها گفت: آیا پیش شما طبیبی هست برای این مرد صالح و نیکوکار می خواهم، این درد به وی سرایت کرده است. آن دو گفتند: چیزی که بیماریش را بر طرف و ریشه کن کند ما بدان آگاه نیستیم، ولی می توانیم دردش را تسکین و متوقف سازیم. عمر رضی الله عنه گفت: اگر دردش آرام گیرد

---

۱ - کتاب الخراج ص ۹۸

۲ - کتاب مناقب عمر ۲ از ابن جوزی ص ۱۱۶

۳ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۲۱۹

و شدت پیدا نکند همین هم تندرستی بزرگی است. گفتند: آیا در سرزمین شما حنظل[۱] (گیاهی است) می روید؟ عمر رضی الله عنه گفت: بله. آن دو گفتند: برایمان از آنها بیاورید. عمر رضی الله عنه دستور به جمع آوری داد تا اندازه دو زنبیل بزرگ جمع شد هریک ازآن را به دو قسمت بریدند، بعد از آن معیقب را خواباندند هر کدام یکیَ از پاهایش را می گرفتند و از حنظل به کف پاهایش می مالیدند هر شاخه ای که تمام می شد دیگری را بر می داشتند، سپس معیقب را رها کردند و گفتند: هرگز دیگر دردش زیاد نمی شود. راوی می گوید: به خدا سوگند! این بیماری تا زمان مرگش بود ولی زیاد نشد.[۲]

۱۰۸– اندوه عمر رضی الله عنه در شب ها

اسلم خدمتگزار عمر رضی الله عنه می گوید: من با یرفأ نزد عمر رضی الله عنه می خوابیدم. عمر رضی الله عنه هر شب ساعتی مشخص برای نماز خواندن بلند می شد و این آیه را تلاوت می کرد:وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡـَٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ﴿١٣٢﴾ (سوره طه ۱۳۲)

ترجمه: «ای محمد ! خانواده ات را به نماز فرمان ده و خود هم بر انجام آن پایدار بمان. از تو روزی نمی خواهیم ما تو را روزی می دهیم و فرجام نیکو از آن اهل تقوی است.»

تا اینکه شبی نماز خواند و برگشت سپس گفت: بلند شوید نماز بخوانید. به خدا سوگند ! من نمی توانم نماز بخوانم و خوابم هم نمی آید، سوره را شروع می کنم نمی دانم اول آن هستم یا به آخر رسیدم. گفتم: ای امیر مؤمنان چه شده است؟ گفت: از زمانی که خلافت را بر دوش گرفتم در غم و اندوه مردم هستم.[۳]

۱۰۹– نفر بعد از خودت را خسته کردی

روزی از روزها علی بن ابی طالب رضی الله عنه دید که عمر رضی الله عنه گوساله ای را در یکی از کوچه های مدینه با سرعت دنبال می کند. به وی گفت: به کجا ای امیر مؤمنان؟ عمر رضی الله عنه بدون اینکه بایستد جواب داد: شتری از شتران صدقه فرار کرده است. علی رضی الله عنه در حالی که دستانش را پشت و رو

---

۱ – حنظل : ابوجهل ، میوه ای است به شکل هندوانه و کوچکتر از نارنج با رنگی زرد و طعمی بسیار تلخ. مترجم

۲ – کتاب الریاض النضره ج ۲ ص ۵۷

۳ – کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۲۵

کرده بود گفت: جانشین بعد از خودت را خسته کردی. عمر رضي الله عنه گفت: سوگند به کسی که محمّد صلى الله عليه وسلم را به حق فرستاده است اگر بزغاله ای به سواحل رود فرات برود روز قیامت عمر بدان مؤاخذه می شود.[1]

۱۱۰- عمر رضي الله عنه با عمرو و مرد مصری

انس بن مالک رضي الله عنه می گوید: نزد عمر بن خطاب رضي الله عنه بودیم ناگاه مردی از اهالی مصر نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین برای پناه خواستن از ظلم باید اینجا بیاییم. عمر رضي الله عنه گفت: چه شده است؟ گفت: عمرو بن عاص در مصر مسابقه اسب سواری برگزار کرد. اسب من از اسب های دیگران پیش رفت. همه مردم این را مشاهده نمودند.

محمد بن عمرو بلند شد و گفت: به خدا سوگند ! اسب من از تمام اسبان پیش است و زمانی که اسب ها به من نزدیک شد اسبم را شناختم که از همه جلوتر حرکت می کند. محمد بن عمرو بن عاص بلند شد و مرا تازیانه می زد و می گفت: من از فرزندان خاندان اصیل و شریفم. انس می گوید: به خدا سوگند ! عمر رضي الله عنه غیر از اینکه به وی گفت: بنشین چیزی دیگر نگفت. سپس نامه ای به عمرو بن عاص به این مضمون نوشت: که هرگاه نامه ام نزدت رسید تو و پسرت محمّد به سوی مدینه بیایید. انس می گوید: عمرو پسرش را فریاد زد و گفت: آیا جنایتی مرتکب شده ای؟ گفت: خیر. پدرش گفت: پس چرا عمر رضي الله عنه در مورد تو نوشته است؟. انس ادامه می دهد: آن دو آمدند و من در آن ساعت در جلسه حضور داشتم. عمرو در حالی که إزار و رداء(لنگ و دیگری رداء چیزی که بر دوش می اندازند) بر تن داشت حضور پیدا کرد. عمر رضي الله عنه این طرف و آن طرف نگریست تا پسرش را ببیند ناگاه متوجه شد که وی پشت سر پدرش پنهان شده است.

عمر رضي الله عنه گفت: مصری کجاست گفت: بله من اینجا هستم، بعد از آن عمر رضي الله عنه گفت: تازیانه را بگیر و پسر شریف را بزن. انس می گوید: آن قدر او را زد تا وی را از پای درآورد. سپس عمر رضي الله عنه به مصری گفت: حال تازیانه را روی پیشانی عمرو بگذار. به خدا سوگند ! وی بخاطر جایگاه پدرش تو را زده است. مرد مصری گفت: ای امیرالمؤمنین کسی که مرا زده بود، زدم.

---

۱ - کتاب مناقب امیر المومنین از ابن جوزی ص ۱۴۰

عمر رضي الله عنه گفت: به خدا سوگند! اگر عمرو را بزنی مانع تو نمی شویم تا اینکه خودت آن را رها کنی. بعد از آن عمر رضي الله عنه (سخن زیبای خود را بر زبان آورد) به عمرو گفت: «متی استعبدتم الناس و قد ولدتهم امهاتهم احراراً».

ترجمه: از کی مردم را برده خویش قرار داده اید در حالی که از مادرانشان آزاد زاییده شده اند. عمر رضي الله عنه به مصری نگاه کرد گفت: به سلامتی برگرد اگر چیز مشکوکی دیدی برایم بنویس.[1]

۱۱۱- عمر رضي الله عنه و لباس کتانی نو

روزی عمر رضي الله عنه با لباس کتانی جدیدی که بر تن داشت بیرون شد. مردم به وی خیره شدند. عمر رضي الله عنه این ابیات را خواند:

لم تغن عن هرمزیوماً خزائنه	والخلد قد حاولت عادفما خلدوا
این الملوك التی کانت توفلها	من کل اوب الیها راکب یفد
حوض هنالك مورود بلا کذب	لابد من وروده یوماً کما وردوا

ترجمه: «خزانه های هرمز هیچ سودی برایش نرساند و قوم عاد نیز پس انداز کرد ولی نماندند (تا از آنها استفاده کنند) کجا شدند پادشاهانی که از هر طرف اموال غنیمت به سوی آنها سرازیر بود، در آنجا حوضی و جود دارد که بدون تردید همه برآن وارد می شوند سپس باید روزی بر آن وارد شد هم چنان که گذشتگان بر آن وارد شدند».[2]

۱۱۲- عمر رضي الله عنه و کسی که مهر دولت را تزویر کرده بود

در زمان فاروق رضي الله عنه امر خطرناکی که پیش از آن چنین اتفاقی به وجود نیامده بود، اتفاق افتاد و آن این که معن بن زائده توانسته بود مُهری مثل مهر دولت درست کند تا به وسیله ی آن بتواند از بیت المال مسلمانان اموالی را دریافت نماید. کار وی پیش عمر رضي الله عنه لو رفت. عمر رضي الله عنه وی را صد تازیانه زد و به زندان انداخت. شخصی نزد عمر رضي الله عنه خواست وساطت و پا درمیانی کند

---

۱ - کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۹۲و۹۳و۹۴

۲ - کتاب الادب فی الاسلام ازنایف معروف ص ۱۷۰

عمر رضي الله عنه صد تازیانه دیگر زد. نفری دیگر برای این کار آمد دوباره صد تازیانه زد بعداً وی را از آنجا تبعید کرد.[۱]

۱۱۳– زن دیوانه ای زنا کرده بود

زن دیوانه ای زنا کرده بود وی را نزد عمر رضي الله عنه آوردند. عمر رضي الله عنه با مردم مشورت کرد و دستور داد تا او را سنگسار کنند. ناگاه علی ابن ابی طالب رضي الله عنه از آنجا می گذشت گفت: این زن را رها کنید و سپس پیش عمر رضي الله عنه درآمد و گفت: آیا نمی دانی که قلم از سه نفر برداشته شده است. علی رضي الله عنه حدیث را ذکر کرد. بعد سؤال نمود چرا این باید رجم شود؟ وی را رها کردند در حالی که عمر رضي الله عنه (بخاطر آگاهی و عدم انجام این عمل) تکبیر می گفت.[۲]

۱۱۴– عمر رضي الله عنه و قاری قرآن در شب

جعفر بن زید عبدی روایت می کند می گوید: شبی عمر رضي الله عنه در مدینه رفت و آمد داشت که گذرش به خانه مردی از انصار افتاد . متوجه شد که وی ایستاده و نماز می خواند. عمر رضي الله عنه ایستاد و به قرائت او گوش می داد. او این آیات را می خواند:

وَٱلطُّورِ ﴿١﴾ وَكِتَـٰبٍ مَّسْطُورٍ ﴿٢﴾ فِى رَقٍّ مَّنشُورٍ ﴿٣﴾ وَٱلْبَيْتِ ٱلْمَعْمُورِ ﴿٤﴾ وَٱلسَّقْفِ ٱلْمَرْفُوعِ ﴿٥﴾ وَٱلْبَحْرِ ٱلْمَسْجُورِ ﴿٦﴾ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٌ ﴿٧﴾ مَّا لَهُۥ مِن دَافِعٍ ﴿٨﴾ (سوره طور).

ترجمه: «سوگند به طور۱ سوگند به کتاب نگاشته شده۲ در صفحه ای گسترده۳ سوگند به بیت معمور سوگند۴ به سقف برافراشته۵ و سوگند به دریای بر افروخته ۶که قطعاً عذاب پروردگارت واقع شدنی است۷ و هیچ بازدارنده ای ندارد۸»

عمر رضي الله عنه بعد از شنیدن این آیات گفت: به خدای کعبه سوگند ! که حق است. از الاغش پایین آمد و بر دیوار تکیه کرد لحظه ای درنگ کرد سپس به خانه برگشت و مردم به عیادتش می آمدند و از بیماریش خبر نداشتند.[۳]

---

۱ – کتاب أولویات فاروق ص ۴۳۵

۲ – کتاب عمر بن خطاب از صلابی ص ۳۲۳

۳ – کتاب سیره عمر بن الخطاب از احمد تاجی ص ۱۱۹

۱۱۵- تنزل دادن از فرمانداری به چوپانی

عمر بن خطاب رضی الله عنه فردی به نام عیاض بن غنم را در منطقه ای در شام استخدام کرد. دیری نگذشت که به وی گفتند: فلانی مجلس ویژه ای تشکیل داده و عموم مردم را به مجلس راه نمی دهد. عمر رضی الله عنه او را به مدینه فراخَواند و سه روز حبس کرد. سپس پالتو پشمی به تنش کرد و سیصد گوسفند در اختیارش گذاشت و گفت: اینها را بچران. هرگاه دور می شد دوباره او را فریاد می زد که برگردد. این عمل را چندین بار با وی انجام داد تا عرق بر پیشانیش نشست. و می گفت: هر از چند روزی نزد من بیاور. در یکی از موعد های مقرر عمر رضی الله عنه بیرون شد و به وی گفت: برای آنها آب بکش. او شروع به کشیدن آب کرد تا حوض را پر از آب نمود. بعد از آن گفت: اینها را ببر بچران. هر وقت موعد فلان روز آمد آنها را بیاور. همین کار را همیشه انجام می داد پس از گذشت دو الی سه ماه او را فراخواند و گفت: خوب مجلس ویژه تشکیل می دهی .آیا دوباره این کار را تکرار می کنی؟ گفت: خیر. آنگاه عمر رضی الله عنه به وی فرمود: سر کارت برگرد.[۱]

۱۱۶- دختر شیر فروش

اسلم غلام عمر بن خطاب رضی الله عنه می گوید: من به همراه عمر بن خطاب رضی الله عنه در حال گشت زنی بودیم که عمر رضی الله عنه خسته شد و برکنار دیواری در نصف های شب تکیه کرد. شنیدکه زنی به دخترش می گوید: دخترم بلند شو به طرف شیرها برو و در آنها آب بریز. دختر جواب داد: ای مادر مگر نشنیده ای که امیرالمؤمنین چه تصمیمی اتخاذ کرده است؟ مادر گفت: چه دستوری داده است؟

گفت: از جانب امیرالمؤمنین اعلام شده است که آب در شیر نریزید و نفروشید. پیرزن گفت: دخترم بلند شو و شیرها را با آب مخلوط کن. این وقت ، نه امیرالمؤمنین اینجاست نه منادی او. دختر گفت: به خدا قسم ! این کار صحیح نیست که در ظاهر از دستورات خلیفه اطاعت کنیم و در پنهانی مخالف آن عمل کنیم. وقتی عمر رضی الله عنه این سخن را شنید بسیار خوشحال شد و به غلام خود اسلم که همراه وی بود گفت: این خانه را شناسایی کن. سپس به گشت زنی خود ادامه داد.

---

۱ - کتاب الولایة علی البلدان ج ۲ ص ۱۳۰

هنگامی که صبح شد به اسلم گفت: برو جایی که دیشب نشانی کردی ببین دو زنی که با هم صحبت می کردند چه کسانی هستند؟ آیا شوهر دارد؟ اسلم (بعد از تحقیقات و برسی ها) نزد عمر ﷺ آمد و ماجرا را تعریف کرد.

عمر ﷺ فرزندان خود را جمع کرد و گفت: آیا در بین شما کسی نیاز به زن دارد تا او را به ازدواج دهم؟ اگر پدرتان میل و رغبتی به زنان می داشت هیچ کس از من به ازدواج این دختر پیشی نمی گرفت. عبدالله و عبدالرحمن گفتند: ما زن داریم. عاصم گفت: پدر من زن ندارم وی را به عقد من در بیاور. عمر ﷺ کسی را نزد دختر فرستاد و او را به عقد پسرش عاصم درآورد که در نتیجه این پیوند خداوند به وی دختری داد و دخترش دختری دیگر آورد که این دختر عمر بن عبدالعزیز را متولّد کرد. [1]

۱۱۷- عمر ﷺ و نماز تراویح

اولین کسی که مردم را برای نماز تراویح جمع کرد عمر بن خطاب ﷺ بود و برای این کار برای همه شهرها نامه نوشت .سبب جماعت از اینجا آغاز شد که شبی از شب های ماه مبارک رمضان عمر ﷺ وارد مسجد شد، دید که مردم به صورت جداگانه و متفرق به گونه ای که یکی برای خودش نماز می خواند و دیگری برای گروهی امامت می دهد. عمر ﷺ در این باره اندیشید و گفت: من به این معتقدم اگر همه اینها پشت سر یک امام نماز بخوانند بهتر است پس بر این کار تصمیم گرفت و به همه دستور داد تا پشت سر ابی بن کعب نماز بخوانند.

راوی عبدالرحمن بن عبدالقاری می گوید: شبی دیگر بیرون شدیم که هر کس پشت سر امام خویش مشغول نماز خواندن بود. عمر ﷺ گفت: چقدر بدعت نیکویی است کسانی که اول شب خواب شوند از کسانی که نمی خوابند بهتراند.(منظورش این است افرادی که این نماز را آخر شب بخوانند بهتر از کسانی است که این نماز را اول شب اقامه می کنند) چون مردم اول شب نماز را اقامه می کردند. [2]

۱ - کتاب مناقب از ابن جوزی ص ۹۰و۸۹

۲ - کتاب بخاری به رقم ۲۰۱۰

۱۱۸- تو مادر خوبی نیستی

اسلم غلام عمر بن خطاب رضي الله عنه می گوید: قافله ای از بازرگانان وارد منطقه ی مدینه شد و در بیرون از شهر قصد توقف و اقامت کرد. عمر رضي الله عنه به عبدالرحمن به عوف رضي الله عنه گفت: بیا امشب من و تو برای این قافله نگهبانی دهیم. آن دو آن شب نگهبانی قافله را بر عهده گرفتند. در نیمه های شب که مشغول ادای نماز تهجّد بودند، ناگهان چند بار صدای گریه ی بچه ای را شنیدند. عمر رضي الله عنه نزد مادر بچه رفت و گفت: فرزندت چرا گریه می کند؟ در اواخر شب، بار دیگر آواز گریه ی طفل به گوش رسید. دوباره به آن جا رفت و گفت: تو مادر خوبی نیستی، فرزندت در تمام شب آرام نگرفت و نتوانستی وی را ساکت کنی. آن زن گفت: ای بنده ی خدا! تو مرا پریشان کرده ای، من می خواهم او را از شیر باز دارم اما او از شیر باز نمی آید و به این سبب آرام نمی گیرد. عمر رضي الله عنه گفت: چرا به این زودی بچه را از شیر بازمی گیری؟ مادر کودک پاسخ داد: حقیقت این است که عمر بن خطاب رضي الله عنه بچه ای را حقوق می دهد که از شیر بازداشته شود. زیرا عمر رضي الله عنه برای تمام بچه هایی که از شیر بازداشته شده باشند مستمری از جانب بیت المال می دهد. عمر رضي الله عنه گفت: بچه چند ماه سن دارد؟ جواب داد: چند ماهی بیشتر از سن او نگذشته است.

عمر رضي الله عنه گفت: وای بر تو برای از شیر باز کردن عجله نکن. هنگامی که برای نماز صبح به مسجد تشریف آورد و قرائتش را برای مردم آشکار نکرد با خود گفت: چه بد است حال عمر! از کجا معلوم که در اثر انجام چنین کاری وسیله ی مرگ چندین بچه ی شیر خوار را فراهم نکره باشد؟! پس از ادای نماز دستور داد تا اعلام شود: مادران در بازداشتن اطفال خود از شیر شتاب نکنند و تا پایان مدت معین شیر دهی (دو سال) اطفال خود را با شیر تغذیه کنند زیرا ما برای هر مولودی در اسلام حقوق پرداخت می کنیم. سپس همین فرمان را برای اجرا به تمام استان ها نوشت.[1]

۱ - کتاب البداية و النهاية ج ۷ ص ۱۴۰

۱۱۹- آیا تو در روز قیامت گناهانم را بر دوش می کشی

سالم غلام عمر بن خطاب رضي الله عنه می گوید: عمر رضي الله عنه به سوی ریگ زار در مدینه بیرون شد و درآنجا ماند. من نیز با وی بودم تا اینکه به صرار رسیدیم. ناگاه چشممان به آتشی افتاد. عمر رضي الله عنه گفت: ای اسلم من در آنجا گروهی می بینم فکر می کنم که بخاطر سرما و سپری کردن شب در آنجا اتراق نموده اند. شتابان نزد آنان رفتیم. وقتی که خوب پیش رفتیم زنی با بچه هایی که دور او را گرفته و گریه می کردند و آن زن دیگی را بر اتش نهاده بود را مشاهده کردیم.

عمر رضي الله عنه گفت: ای اهل نور! السلام علیکم و ناپسند دانست که آنان را اهل آتش صدا بزند. زن گفت: به خوبی نزدیک شوید یا اینکه بروید. ما نزدیک شدیم .عمر رضي الله عنه گفت: شما را چه شده است؟ زن گفت: بخاطر سرما و سپری شدن شب اینجا ماندیم.

بعد از آن گفت: این بچه ها برای چه گریه می کنند؟ زن جواب داد: از گرسنگی. سپس پرسید: در دیگ چه چیزی پخته می شود؟ زن جواب داد: دیگ را از آب پر کرده ام تا به بچه ها تسلّی دهم که غذایی در حال پختن است تا آنها بخوابند. میان ما و عمر رضي الله عنه خداست. عمر رضي الله عنه گفت: خدا به شما رحم کند آیا عمر از احوال تان خبر ندارد؟ زن پاسخ داد: مسئولیت مان را به دوش می گیرد و از ما فراموش می کند. سالم می گوید: عمر رضي الله عنه رو به من تافت و گفت: بیا برویم. فوراً برگشتیم وارد انبار آرد شدیم. از آنجا مقداری آرد و روغن قدری خرما برداشت و گفت: همه ی اینها را بر پشتم بگذار.

سالم گفت: ای امیر المؤمنین ! من آنها را حمل می کنم. عمر رضي الله عنه گفت: آیا در روز قیامت تو بار گناهانم را بر دوش می کشی. نه این چنین نیست. آنگاه آنها را بر پشت وی گذاشتم و با هم به سرعت به سوی آنان برگشتیم. محموله را نزد آنان گذاشت مقداری از آردها را بیرون کرد و به زن گفت: بگذارید خودم برایتان حلوا درست کنم.

عمر رضي الله عنه شروع کرد زیر دیگ را می دمید. سالم می گوید: من دودهایی که از ریشش بیرون می شد را می دیدم. سپس دیگ را پایین آورد و به زن گفت: چیزی به من دهید زن ظرفی داد . بعد از آن عمر رضي الله عنه غذا را در آن ظرف ریخت و به زن گفت: تو بچه ها را غذا بده من اینها را پهن می کنم تا سرد شود.

بچه ها شروع به غذا خوردن کردند تا خوب سیر شدند و مقداری از غذا برایشان باقی ماند. امیرالمؤمنین بلند شد من نیز با وی حرکت کردم. زن از آنها تشکر کرد و گفت: خدا تو را پاداش خیر دهد تو از امیر المؤمنین به امر خلافت سزاوارتری.
عمر رضي الله عنه به آن زن گفت: دعای خیر کن. انشاء الله اگر نزد امیرالمؤمنین بیایی مرا آنجا می یابی.
سپس عمر رضي الله عنه از آنها فاصله گرفت دوباره به آنها روی کرد. زن به وی گفت: توغیر از این کار دیگری نداشتی؟ با من سخن نگفتی تا اینکه بچه ها را در حالت سیری دیدی که خواب شدند. عمر رضي الله عنه بلند شد و سپاس خدا را بجا آورد بعد از آن روی بر من کرد و گفت: ای اسلم ! همانا گرسنگی سبب شده بود تا بیدار بمانند و گریه کنند. دوست داشتم برنگردم تا ببینم در وجود آنان آنچه دوست داشتم.[1]

۱۲۰– اگر دوباره زلزله شود با شما زندگی نمی کنم

در زمان عمر رضي الله عنه زمین لرزه ای اتفاق افتاد. عمر رضي الله عنه گفت: ای مردم ! این زلزله اتفاق نیافتاده است مگر بخاطر کاری که شما انجام داده اید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست اگر دوباره زلزله اتفاق بیفتد دیگر هرگز با شما سکونت نخواهم کرد.[2]

۱۲۱– به دوست خود مژده بده که پسری برای وی متولد شد

طبق معمول عمر رضي الله عنه در حال گشت زنی در اطراف مدینه بود. ناگاه خیمه ای را دید که دیروز آن را ندیده بود. به آنها نزدیک شد. صدای گریه ی زنی را از داخل خیمه شنید. و مردی به حالت نشسته در آنجا مشاهده کرد به آنها نزدیک شد و سلام کرد سپس گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی از بادیه نشینانم، آمده ام نزد امیرالمؤمنین تا از فضلش بهره مند گردم. عمر رضي الله عنه گفت: این صدایی که از داخل خانه به گوش می رسد چیست؟ گفت: حاجتت چیست خدا به تو رحم کند. عمر رضي الله عنه گفت: برای این کسی که گریه می کند کیست و بخاطر چیست؟ او گفت: این فریاد زنی در حال وضع حمل است. عمر رضي الله عنه گفت: آیا کسی نزدش هست؟ گفت: خیر. عمر رضي الله عنه به منزل رفت و به همسرش ام کلثوم دختر علی رضي الله عنه گفت: آیا می خواهی ثواب

---

۱ – کتاب الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۲۱۴

۲ – کتاب امداء و الدواء از ابن قین جوزی ص ۵۳

ببری از چیزی که خدا برایت میسّر کرده است. ام کلثوم گفت: بله اگر اجازه بدهی. گفت: هر چیزی که زن برای زایمان نیاز دارد از قبیل پارچه و روغن و دیگ و چربی و حبوبات با خودت بردار. ام کلثوم همه ی وسایل را آماده کرد.

عمر رضی الله عنه گفت: راه بیفت. عمر رضی الله عنه دیگ را برداشت و ام کلثوم بدنبال وی به راه افتادند تا اینکه به خانه رسیدند. عمر رضی الله عنه گفت: به نزد وی داخل شو. خودش پیش مرد آمد و به او گفت: برایم آتش درست کن. این کار را انجام داد. زیر دیگ را آتش کردند تا غذاها پخته شود. زن اعرابی بچه را متولد کرد. ام کلثوم به عمر رضی الله عنه گفت: ای امیرالمؤمنین ! به دوست خود مژده بده که پسری برای وی متولد شد. اعرابی با شنیدن کلمه امیرالمؤمنین لرزه بر اندام شد و فوراً با ادب نشست و معذرت خواست. عمر رضی الله عنه به وی گفت: سر جای خود بنشین. سپس خودش دیگ را برداشت و کنار دَر گذاشت و به ام کلثوم گفت: خوب آن را سیر کن. ام کلثوم این کار را انجام داد بعد از آن دیگ را بیرون کنار در گذاشت. عمر رضی الله عنه بلند شد و دیگ را جلوی ان مرد قرار داد و گفت: بخور زیرا تو پاسی از شب را بیدار ماندی. و به همسرش گفت: بیرون بیا. دوباره به مرد گفت: صبح که شد نزد ما بیا !. وی صبح که دمید نزد عمر رضی الله عنه رفت آنگاه برای نوزاد او حقوقی تعیین کرد و به خود او هم کمک کرد.[1]

۱۲۲- این راه رفتن را ترک کن

مردی با حالتی باز و پاهای گشاده با غرور و تکبر راه می رفت. عمر رضی الله عنه به وی گفت: این گونه راه نرو. مرد گفت: نمی توانم. عمر رضی الله عنه وی را تازیانه زد بعد از آن دوباره همین طوری راه می رفت. باز عمر رضی الله عنه وی را تازیانه زد. بعداً این گونه راه رفتن را ترک کرد. عمر رضی الله عنه گفت: اگر بخاطر این کار تازیانه نزنم پس برای چه کاری باید زد؟ بعد از مدتی مرد آمد و گفت: خدا تو را پاداش نیکو دهد. این کار شیطان بود و خداوند به وسیله‌ی تو آن را از من دور کرد.[2]

۱۲۳- در هر حالت فرمان می برم

عمر رضی الله عنه زیاد به بهداشت شهروندان اهمیت می داد حتی کسانی که بیماری های واگیر داشتند آنان را از اختلاط با مردم منع می کرد. روزی عمر رضی الله عنه زنی را دید که مبتلا به بیماری جزام

۱ - کتاب البدایة و النهایة ج ۷ ص ۱۴۰

۲ - کتاب اخبار عمر ص ۱۷۵

است و گرد خانه طواف می کند. عمر رضي الله عنه به وی گفت: ای کنیزک خدا در خانه ات بنشین و به مردم زیان نرسان. زن به فرمان عمر رضي الله عنه گوش کرد و خانه نشین شد. مدتها بعد مردی از نزد وی می گذشت به او گفت: کسی که تو را منع می کرد مرده است حالا بیرون بیا. زن گفت: به خدا سوگند ! این ویژگی را ندارم که در زمان زندگیش اطاعت کنم ولی بعد از مردنش نافرمانی.[1]

۱۲۴- عمر رضي الله عنه و غلام

سنان بن سلمه می گوید: بچه هایی بودیم در مدینه بر تنه های درختان خرما که خرماهای نارس را می چیدیم. عمر بن خطاب رضي الله عنه به سوی ما آمد همه بچه ها فرار کردند ولی من ماندم. وقتی مرا گرفت، گفتم: ای امیرالمؤمنین ! اینها خرماهایی هستند که باد آنها را می اندازد. به من گفت: به من نشان بده من متوجه می شوم اگر باد انداخته باشد. در دامنم نگاه کرد و گفت: راست گفتی. به امیرالمؤمنین گفتم: آنان را می بینی.

به خدا سوگند اگر من الآن بروم همه آنان به سرم یورش می آورند و هر چه دارم از من می ستانند. سنان در ادامه می گوید: امیرالمؤمنین مرا تا آنجایی که در امان باشم برد.[2]

۱۲۵- عمر رضي الله عنه سر عبدالله بن حذافه را بوسید

رومی ها صحابی بزرگوار عبدالله بن حذافه سهمی را اسیر کردند. وی را نزد پادشاه آوردند و گفتند: به دین نصرانیت داخل شو. من تو را در پادشاهی ام شریک می کنم و دخترم را به عقد تو در می آورم. عبدالله گفت: اگر تمام پادشاهیت و تمام آنچه که عرب مالك آن است را به من بدهید تا از دین محمد صلى الله عليه وسلم به اندازه یک چشم بر هم زدن دست بکشم هرگز انجام نخواهم داد. گفت: حال می کشمت. عبدالله گفت: تو و کارت . دستور داد تا وی را به صلیب بکشند و به تیراندازان نیز امر کرد که تیرها را به اطراف دست و پاهایش نشانه گیرند. در همین حال دین نصرانیت را به وی عرضه می کردند. عبدالله از پذیرفتن نصرانیت امتناع ورزید.

---

۱ - کتاب عمر بن خطاب از صلابی ص ۱۶۴

۲ - کتاب طبقات از ابن سعد ج ۱ ص ۹۰

بعد از آن فرمان داد تا پایین آورند و دیگی را از مس خوب داغ کردند و یکی از اسیران مسلمان را جلوی چشمان عبدالله به داخل دیگ انداختند تا اینکه استخوان هایش نمایان گشت. دوباره دین نصرانیت را به وی عرضه کرد. او نیز از پذیرفتن سرباز زدو این بار دستور رسید تا عبدالله را در درون دیگ جوشان بیاندازند. در این حال عبدالله گریست. آنان با مشاهده این صحنه از عبدالله کمی مکث نمودند، تا شاید وی دست از ایمانش بردارد. بنابراین او را فرا خواندند. عبدالله گفت: من بدین سبب گریه کردم چون یک جان دارم و در این دیگ ساعتی بخاطر خدا انداخته می شوم. دوست دارم به تعداد موهای بدنم جان می داشتم و شما مرا به خاطر خدا عذاب می کردید.

در روایات دیگری آمده است که او را زندان کردند و در زندان از غذا و نوشیدنی باز داشتند. بعد از چند روز شراب با گوشت خوک پیش وی آوردند، ولی او به آنها لب نزد. بعد از آن وی را فرا خواندند و گفتند: چرا غذا نمی خوری؟ عبدالله پاسخ داد: این غذا در صورت نیاز مبرم حلال است ولی نخواستم تو را خشنود سازم. پادشاه به وی گفت: سرم را ببوس تا تو را آزاد سازم. عبدالله گفت: آیا مرا به همراه تمام اسیران مسلمان آزاد می کنی؟ گفت: بله. عبدالله سرش را بوسید. پادشاه وی را با تمام اسیران مسلمان آزاد نمود. هنگامی که عبدالله به مدینه تشریف بردند عمر بن خطاب رضي الله عنه گفت: بر هر مسلمانی لازم است تا سر عبدالله بن حذافه را ببوسد و من اولین کسی هستم که این کار را انجام می دهد. سپس عمر رضي الله عنه بلند شد و سر عبدالله را بوسید.[۱]

۱۲۶- مردی با زنش در وسط راه سخن می گفت

روزی عمر بن خطاب رضي الله عنه در راه می گذشت ناگهان مردی را دید که با زنش در وسط راه صحبت می کنند. تازیانه اش را بالا برد و هر دو را زد. مرد گفت: ای امیرالمؤمنین ! این همسرم می باشد. عمر بن خطاب رضي الله عنه گفت: چرا در راه با زنت صحبت می کنی که سبب بدبینی و غیبت مسلمانان شوی؟ مرد گفت: ای امیرالمؤمنین ! الآن ما وارد شهر شده ایم و با همدیگر مشورت می کنیم به کجا اقامت گزینیم. عمر رضي الله عنه تازیانه را به او داد و گفت: ای عبدالله از من قصاص بگیر. وی گفت: ای امیرالمؤمنین ! این تازیانه به خاطر خودت بود. عمر رضي الله عنه سه مرتبه

۱ - تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۶۱۰

گفت: قصاص بگیر، این تازیانه به خاطر خداست. بعد از آن مرد گفت: بخشیدم تو به خاطر خدا در آن حق داری.[۱]

۱۲۷- پدر خانواده

عمر رضی الله عنه خودش را ابوالعیال(پدر خانوار) قلمداد می کرد. به نزد زنانی که شوهران شان نبود می رفت و بر درب منزل آنان می ایستاد و می گفت: آیا حاجت و نیازی دارید؟ کدام یک از شما چیزی می خواهد بخرد؟ من دوست ندارم که شما در خرید و فروش فریب بخورید. زنان دختران و بچه های شان را با وی می فرستادند. در داخل بازار جمعیت بسیاری از دختر بچه ها و غلامان در پشت سر عمر رضی الله عنه به راه می افتادند و عمر رضی الله عنه برای همه آنها خرید می کرد و هر زنی که پولی نداشت وی از جیب خودش احتیاجات شان را برآورده می نمود. زمانی که مجاهدی از جبهه به همراه نامه بر می گشت عمر رضی الله عنه نامه های هر کدام را به خانه آنها می برد و می گفت: همسرانتان در راه خدا می باشند و شما نیز در شهر رسول خدا صلی الله علیه و سلم هستید. اگر باسوادی در خانه دارید نامه را بخواند در غیر این صورت به درب خانه نزدیک شوید تا من نامه ها را برای تان بخوانم. سپس به زنان می گفت: هر کس می خواهد که نامه ای بفرستد آن را بنویسد چون رسول در فلان روز دوباره نزد مجاهدین در جبهه بر می گردد و با خودش نام ها را می برد و بنابراین خودش با دوات و کاغذ در بین آنها دور می زد و می گفت: من دوات و کاغذ دارم هر کس می خواهد نامه ای برایش بنویسم به درب خانه اش نزدیک شود تا برایش نامه ای بنویسم.[۲]

۱۲۸- داوری برای مان انتخاب کنید

عمر بن خطاب با عباس بن عبدالمطلب - رضی الله عنهما - دیدار کرد و به وی گفت: پیش از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فوت کند شنیدم که می خواهد مسجد را توسعه دهد. زمین تو نزدیک به مسجد است او را به مسجد واگذار کن تا در توسعه آن بیفزایم و زمین بزرگتر از این را برایت می دهیم. عباس گفت: این کار را نمی کنم. عمر رضی الله عنه گفت: اگر به رضا ندهی به زور از تو می

---

۱ - کتاب اخبار عمر ص ۱۹۰

۲ - کتاب سراج الملوک ص ۱۰۹

گیریم. عباس جواب داد : این ارتباطی به شما ندارد. پس کسی را بیاب تا در بین ما به حق داوری کند. امیرالمؤمنین رضي الله عنه گفت: چه کسی را انتخاب می کنی؟ گفت: حذیفه بن یمان. امیرالمؤمنین رضي الله عنه حذیفه را فراخواند هر دوی آنان نزد وی رفتند.

بنابراین حذیفه الآن بالاترین سمت و سلطه را حتی بالاتر از امیرالمؤمنین را داراست و باید میان دولت و نفری از مسلمانان داوری کند. عمرو عباس مقابل حذیفه قرار گرفتند تا وی در مورد اختلاف شان حکمیت کند. حذیفه بن یمان قصه ای را بازگو کرد و گفت: شنیدم که داود نبی از خداوند خواست تا بیت المقدس را توسعه بخشد لذا خانه ای متعلق به یتیمی که نزدیک بیت المقدس بود را از وی طلب کرد، ولی بچه یتیم ممانعت و خود داری کرد. داود علیه السلام خواست تا به زور متوسل شود و خانه را بگیرد. ناگاه از جانب خدا وحی آمد که : پاک ترین خانه ها از ظلم خانه من است. حضرت داود علیه السلام دنبال قضیه را رها کرد. عباس به عمر رضي الله عنه نگاه کرد و گفت: آیا هنوز می خواهی زمینم را به زور بگیری؟ عمر رضي الله عنه جواب داد: خیر. بعد از آن عباس گفت: با این برخوردت باز هم زمین را به تو می دهم تا مسجد رسول خدا صلى الله عليه وسلم را توسعه بخشی.[۱]

۱۲۹– تو گدا نیستی بلکه تاجری

عمر رضي الله عنه از سائلی شنید که می گوید: چه کسی سائل را شام می دهد تا خدا به وی رحم کند. عمر رضي الله عنه به یارانش گفت: مگر شما را دستور ندادم که این سائل را شام بدهید. گفتند: ما به وی شام دادیم. عمر رضي الله عنه کسی را دنبال وی فرستاد به کیسه اش نگاه کرد و آن را پر از نان دید. عمر رضي الله عنه به او گفت: تو گدا نیستی بلکه برای خانواده ات تجارت می کنی. سپس عمر رضي الله عنه گوشه کیسه را گرفت و آن را پیش شتران صدقه انداخت.[۲]

۱۳۰– من فراموشش نکردم

ایاس بن سلمه از پدرش روایت کرده است می گوید: عمر بن خطاب رضي الله عنه از داخل بازار با تازیانه اش می گذشت و به من می گفت: ای سلمه ! از سر راه کنار برو، بعد از آن گریبانم را گرفت، اما کناره پیراهنم فقط به دستش افتاد. من از سر راه کنار رفتم و عمر رضي الله عنه ساکت شد و

۱ – کتاب الخلفاء الراشدون از دکتر مصطفی مراد ص ۲۵۹

۲ – کتاب الخلفاء الراشدون از دکتر مصطفی مراد ص ۲۵۹

چیزی نگفت تا اینکه سال آینده اش مرا در همان بازار دید و گفت: ای سلمه امسال برای حج آمدی؟

گفتم: بله ای امیر المؤمنین. دستم را گرفت تا اینکه وارد خانه اش شدیم بعد از آن کیسه ای بیرون کرد که در آن ششصد درهم بود به من داد و گفت: ای سلمه از این پولها جهت نیاز هایت کمک بگیر و بدان اینها را در مقابل گرفتن گریبانت در سال اول است. گفتم: ای امیرالمؤمنین من آن برخورد را به یاد نیاوردم تا اینکه شما تذکر دادی . عمر رضي الله عنه گفت: به خدا سوگند ! من هنوز فراموش نکرده ام.[۱]

۱۳۱– به من آتش می خورانی

عبدالرحمن بن نجیح می گوید: نزد عمر رضي الله عنه آمدم وی شتری داشت که آن را می دوشید. روزی غلامش برای دوشیدن شتر رفته بود بعد از آن شیرها را نزد عمر رضي الله عنه آورد وی بادیدن شیرها آن را ناپسند دانست. گفت: وای بر تو این شیرها را از کجا آوردی؟ غلام گفت: ای امیرالمؤمنین بچه شتر ریسمانش را باز کرده بود و شیرها را خورده بود من نیز شیر پستان یکی از شتر های صدقه را برای شما خالی کردم. عمر رضي الله عنه به وی گفت: وای بر تو ! به من آتش می خورانی.[۲]

۱۳۲– کدام غلام از من غلام تر است

گروهی از عراق که در بین آنها احنف بن قیس هم تشریف داشت در یک روز بسیار گرمی نزد عمر بن خطاب رضي الله عنه آمد. در حالی که وی عمامه ای بر سر گذاشته بود و یکی از شترهای صدقه را طلب می کرد. به احنف گفت: پیراهنت را بگذار و بیا امیرالمؤمنین را بر این شتر صدقه که در آن حق یتیم و مسکین نیز هست کمک کن. مردی از بین قوم گفت: ای امیرالمؤمنین خدا تو را ببخشاید به غلامی از غلامان صدقه دستور می دهید! آیا وی کفایت می کند؟ عمر رضي الله عنه گفت: کدام غلام از من و احنف غلام تر است. همانا ولی امر مسلمین در قبال ایشان مانند غلام در دربار مولا و سرورش وظایف و واجباتی از قبیل نصیحت و ادای امانت را دارا می باشد.[۳]

---

۱ – بیهقی ج ۵ ص ۲۳ این روایت کرده است.

۲ – کتاب تاریخ مدینه منوره ص ۷۰۲

۳ – کتاب اصحاب الرسول از محمود مصری ج ۱ ص ۱۵۶

۱۳۳– عوف راست گفت و شما دروغ گفتید

جبیر بن نفیر می گوید: گروهی به عمر بن خطاب رضی الله عنه گفتند: ما کسی را عادل در قضاوت حق گو و خشن و تند نسبت به منافقین مثل تو ای امیرالمؤمنین ندیدیم. تو بهترین مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم می باشی. عوف بن مالک گفت: به خدا سوگند ! شما دروغ می گویید. ما بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم چنین کسی را دیده ایم. گفتند : او کیست؟ عوف جواب داد: ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

عمر رضی الله عنه گفت: عوف راست گفت و شما اشتباه کردید. به خدا سوگند ! ابوبکر رضی الله عنه از بوی مشک پاک تر بود من از شتر خانه ام گمراه تر بودم – منظورش پیش از اسلام آوردنش است- چون ابوبکر رضی الله عنه شش سال جلوتر از من اسلام را قبول کرد.[1]

۱۳۴– عمر رضی الله عنه مدت غیبت سربازان را مشخص نمود

زید بن اسلم می گوید: عمر رضی الله عنه طبق معمول در مدینه برای نگهبانی و کنترل اوضاع گشت می زد ناگهان گذرش به زنی افتاد که این اشعار را می خواند:

تطاول هذا اللیل و اسود جانبه — وطال علی ان لاخلیل الاعبه

و الله لولا خشیه الله وحده — لحرک من هذا السرید جوانبه

ولکن ربی والحیاء یکفنی — واکرم بعلی ان توطا مراکبه

ترجمه: « این شب به درازا کشید و فضایش سیاه گردید، و مرا از این که دوستی نیست تا همراهش بازی کنم خواب نمی برد. آری ، اگر ترس و هراس خدایی نمی بود حتماً کناره های این تخت به حرکت می آمد بیم از خدا و حیاء مرا از ارتکاب این کار کفایت می کند و شوهرم را گرامی می دارم از اینکه کسی دیگر به بسترش پا بنهد».

عمر رضی الله عنه در مورد این زن پرسید، به وی گفته شد : این فلانی است شوهرش در راه خدا می باشد. کسی را نزد او فرستاد تا پیش عمر رضی الله عنه بیاید و هم چنین شخصی را فرستاد تا شوهرش را برگرداند. بعد از آن نزد حفصه رفت و سوال کرد: دخترم ! زن چقدر می تواند بر شوهرش صبر کند؟ حفصه گفت: آدمی مثل تو از کسی مثل من در این مورد سؤال می کند؟

---

۱ – کتاب مناقب از ابن جوزی ص ۱۴

عمر رضي الله عنه گفت: اگر بخاطر تدبیر در امور مسلمانان نمی بود سؤال نمی کردم. حفصه گفت: زن می تواند پنج ماه، شش ماه در فراق شوهرش طاقت بیاورد. بعد از آن عمر رضي الله عنه شش ماه برای مجاهدینی که در جبهه های جنگ بودند در نظر گرفت به طوری که دو ماه برای رفت و آمد شان و چهار ماه در جبهه بمانند، در نظر گرفت.[۱]

۱۳۵– چهار پایی بخاطر شهوت عمر رضي الله عنه اذیت شد

عمر رضي الله عنه اشتهای ماهی کرد. غلامش یرفأ برای این منظور مرکبی گرفت و روانه شد تا ماهی بخرد . دو شب سپری کرد تا به مقصد رسید و زنبیلی از ماهی خرید و مدت دو شب طول کشید تا از آنجا برگشت. بعد از اینکه یرفأ برگشت مرکبش خیلی عرق کرده بود وی شروع به شستن کرد. عمر رضي الله عنه که این کار را مشاهده کرد گفت: چهار پایی از چهارپایان بخاطر شهوت عمر اذیت شد به خدا سوگند که عمر از این ماهی نخورد.[۲]

۱۳۶– به ام سلیط بخشید

عمر رضي الله عنه جامه ها را بین زنان مدینه تقسیم کرد که از آن جامه ها یک جامه ی خوب باقی ماند، برخی از حاضرین گفتند: ای امیرالمؤمنین این را به دختر رسول خدا صلى الله عليه وسلم که نزد تو هست بده.(منظورشان ام کلثوم دختر علی رضي الله عنه بود) عمر رضي الله عنه در پاسخ گفت: ام سلیط مستحق تر است. زیرا وی از کسانی است که با پیامبر صلى الله عليه وسلم بیعت نموده است و در روز احد مشک های آب را برای ما به دوش می کشید.[۳]

۱۳۷– آنچه بین عمر رضي الله عنه و پیرزن نصرانی اتفاق افتاد

زن سالخورده نصرانی برای برآورده شدن حاجت و نیاز خویش نزد عمر رضي الله عنه آمد. عمر رضي الله عنه به او گفت: اسلام بیاور تا سالم بمانی. همانا خداوند محمد صلى الله عليه وسلم را به حق مبعوث گردانیده است. پیرزن گفت: من زن پیر وسالخورده ای هستم مرگ من نزدیک است(از شما می خواهم که) نیازم را برطرف کنی. عمر رضي الله عنه (بعد از شنیدن سخن پیرزن) ترسید که مبادا در روشی که با این

۱ – کتاب الخلفاء الراشدون از مصطفی مراد ص ۲۱۹

۲ – کتاب الریاض النضره ص ۴۸

۳ – بخاری روایت کرده است.

پیرزن برای ادای نیازش در پیش گرفته است نوعی استقلال و سوء استفاده جهت اکراه و وادار کردن وی در پذیرش اسلام باشد، از خداوند بخاطر این عملش طلب آمرزش کرد. و گفت: بار خدایا ! من وی را راهنمایی کردم ولی مجبور به پذیرش اسلام نکردم.[۱]

۱۳۸- ای غلام پیراهنم را به او بده

روزی مردی بادیه نشین نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت:

یا عمر الخیر جزیت الجنه   جهـز بنیـاتـی وامـهـنـه
اقسم بالله اباحفص لتفعلنه

ترجمه: « ای عمر ! که اهل خیر هستی به دخترانم و مادرش چیزی عطا کن به خدا سوگند که تو باید چنین بکنی».

عمر رضی الله عنه گفت: ای اعرابی ! اگر نکنم چه می شود؟ اعرابی گفت:

والله عن حالی لتسـالـنه   ثـم تکون المـسالات منه
والواقف المسئول بینهنه   امـا الـی نـار واما جـنه

ترجمه: « به خدا روزی که بذل و بخشش به عنوان منّت داده شود از تو در مورد من سؤال خواهد شد و سرانجا به بهشت یا دوزخ خواهی رفت».

عمر رضی الله عنه با شنیدن این سخن اعرابی به شدت گریست و محاسنش خیس شد. آنگاه به غلامش گفت: پیراهم را به این مرد اعرابی بده نه به خاطر شعرش بلکه بخاطر آن روز (قیامت) به خدا سوگند ! من جامه ای جز این ندارم.[۲]

۱۳۹- هر طور دوست داری سرو صدا کن

مردم در زمان حضرت عمر رضی الله عنه در مدینه و اطراف آن با خشکسالی مواجه شدند و به گونه ای که بادها خاک ها را مانند خاکستر در هوا پراکنده می کرد.(و چیزی مانند طوفان ماسه ها به وجود آمده بود). آن سال را به عنوان عام الرماده (سال خاکستر) نام گذاری کردند. عمر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که از روغن، شیر و گوشت نچشد تا اینکه مردم از امکانات اولیه زندگی برخوردار شوند.

---

۱ - کتاب معاملة غیر المسلمین فی المجتمع الاسلامی از إدوار غالی ص ۴۱

۲ - کتاب تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۱۲

عمر رضی الله عنه بر همین حالت استمرار ورزید تا اینکه از امکانات اولیه برخوردار شدند و دوباره ظرف های از شیر و مشک هایی از روغن عرضه بازار شد. غلام عمر رضی الله عنه برای وی این دو قلم را به چهل درهم خریداری کرد. سپس نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین ! خدا به تو اجر بزرگی بدهد خداوند سوگندت را راست گردانید. ظرف هایی از شیر و مشک هایی از روغن عرضه بازار شدند من آنها را به چهل درهم خریدم. عمر رضی الله عنه گفت: زیاد خریداری کردی قسمتی را خیرات بده من اسراف را ناپسند می دانم و در ادامه نیز گفت: چطور می توانم رعیّتم را درک کنم زمانی که آنچه بدان ها می رسد به من نرسد.[۱]

این موقف امیرالمؤمنین در عام الرماده است که از زیتون تغذیه می کرد و شکمش به صدا در می آمد و به شکمش می گفت: هر طور می خواهی قرقر(سروصدا) کن به خدا سوگند روغن نمی خوری تا این که مردم بخورند.[۲]

۱۴۰– هیچ اجباری در داخل شدن به دین نیست

عمر بن خطاب رضی الله عنه غلامی نصرانی و نوجوانی به اسم اشق داشت وی گفت: من خدمتگزار نصرانی برای عمر بن خطاب رضی الله عنه بودم به من گفت: اسلام بیاور تا از تو در مورد امور مسلمانان کمک بگیرم. زیرا شایسته نیست برایمان از کسی که بر دین ایشان نیست برای آنان کمک بگیریم. من از قبول اسلام سرباز زدم. عمر رضی الله عنه به من گفت: در داخل شدن به دین هیچ اجباری نیست. آنگاه که مرگش فرا رسید مرا آزاد نمود و گفت: هر جا می خواهی برو.[۳]

عمر بن خطاب رضی الله عنه در روزهای آخر زندگی

۱۴۱– عمر رضی الله عنه و کعب الاحبار

سعد جاری غلام عمر بن خطاب رضی الله عنه می گوید: عمر رضی الله عنه ام کلثوم دختر علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که زن وی بود را صدا کرد، ناگاه دید که او گریه می کند. عمر رضی الله عنه گفت: چه چیز تو را

---

۱ – ضرب المثل فارسی که می گوید: سواره را از حال پیاده چه خبر. مترجم

۲ – کتاب عمر بن خطاب از صلابی ص ۱۰۳

۳ – کتاب عمر بن خطاب از صلابی ص ۱۰۹

به گریه واداشته است؟ ام کلثوم گفت : ای امیرالمؤمنین ! این یهودی به من می گوید: تو بر دروازه ای از دروازه های جهنم قرار داری. عمر رضی الله عنه گفت: هر چه خدا بخواهد همان می شود. به خدا سوگند ! من امیدوارم که خداوند مرا خوشبخت آفریده باشد سپس به دنبال کعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند. وی بعد از اینکه آمدگفت: ای امیرالمؤمنین ! سوگند به خداوندی که جانم در اختیار اوست پیش از پایان ماه ذی الحجه به بهشت خواهی رفت. عمر رضی الله عنه گفت: این چه حرفی است که تو می زنی؟! یک بار مرا به جهنم و بار دیگر مرا به بهشت می بری؟! کعب گفت: ای امیرالمؤمنین ! سوگند به کسی که جانم در اختیار اوست ما در کتاب خدا(منظورش تورات) در مورد تو خوانده ایم که بر یکی از درهای دوزخ ایستاده ای و از وارد شدن مردم به آن جلوگیری می نمایی و چون بمیری مردم تا روز قیامت هم چنان کنار آن دَر ازدحام می کنند. کعب به سخنانش ادامه داد و گفت: ای امیرالمؤمنین با تو شرط می بندم که تو بعد از سه روز می میری. عمر رضی الله عنه گفت: تو چه می دانی؟ گفت: در کتاب خدا تورات این را یافتم ولی نه بدین صورت لیکن از صفت و حالت بر می آید که اجلت رو به پایان است اما عمر احساس درد و ناراحتی نمی کند. فردای آن روز کعب آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین یک روز گذشت دو روز دیگر مانده است سپس روز بعد از آن آمد و گفت: دو روز را سپری کردی یک شبانه روز دیگر تا صبحش بیشتر نمانده است هنگامی که صبح شد عمر رضی الله عنه برای نماز بیرون شد که در آن روز ضربه خورد و زخمی شد.[۱]

۱۴۲- عمر رضی الله عنه و اعرابی (بادیه نشین)

جبیر بن مطعم می گوید: عمر رضی الله عنه در آخرین حجی که انجام داد ما نیز به همراه وی بودیم وقتی که ما بر بالای کوه عرفه ایستاده بودیم از مردی شنیدیم که می گفت: ای خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وسلم . دوباره گفت: ای امیرالمؤمنین. یکی از عرب های بادیه نشین از لهب(قبیله ای از أزدشنوء که به فال و پیشگویی مشهورند) از پشت سرم گفت: این صدای چیست؟ خدا لهجه ات را بگیرد به خدا سوگند امیرالمؤمنین بعد از امسال دیگر بر این کوه نمی ایستد. وی را ناسزا گفتم و ادبش کردم.

---

۱ - کتاب اخبار عمر ص ۳۹۸

فردای آن روز عمر رضی الله عنه برای رمی جمرات ایستاده بود که ناگاه سنگ ریزه ای تیز بر سر عمر رضی الله عنه اصابت کرد که بر اثر آن رگها پاره شد وخون جاری گشت. از مردی که بر سر کوه بود شنیدم می گفت: حالا فهمیدی به خدا سوگند امیرالمؤمنین بعد از این سال دیگر برای همیشه اینجا نخواهد ایستاد. روی بر وی تافتم متوجه شدم که او همان لهبی است به خدا سوگند عمر رضی الله عنه دیگر بعد از آن حج نکرد.[۱]

۱۴۳– عمر رضی الله عنه شهادت را می طلبد

سعید بن مسیب روایت می کند: زمانی که عمر رضی الله عنه از منی بیرون شد در ابطح اتراق کرد سپس گوشه ردایش را بر روی زمین انداخت و بر آن نشست و دستانش را به سمت آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا ! عمر من طولانی شده است نیرویم ضعیف گشته ، رعیتم گسترش پیدا کرده است مرا به سوی خود بخوان پیش از اینکه ضایع شویم و از بین بروم.

بار خدایا ! شهادت در راه خودت را به من روزی ده و مرگم را در شهر رسولت صلی الله علیه وسلم بگردان...[۲]

هنوز ذی الحجه تمام نشده بود که مجروح گشت.در روایت دیگری حفصه می گوید به وی گفتم : چه وقت این اتفاق می افتد؟ عمر گفت : هر وقت خدا بخواهد تحقق پیدا می کند.

۱۴۴– خوابی برای عمر رضی الله عنه

معدان بن ابی طلحه می گوید: عمر رضی الله عنه بعد از بازگشت از حج و آخرین جمعه ای که در آن به سر می برد برای مردم خطبه ای ایراد نمود، از پیامبر صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه یادآوری کرد بعد گفت: من خوابی دیدم که دلالت بر فرا رسیدن مرگم دارد. در خواب دیدم خروسی مرا دو بار نوک زد و قومی مرا در قرار دادن جانشین بعد از خودم سفارش می کردند. همانا خداوند دین و خلافتش و نه کسانی که پیامبرش صلی الله علیه وسلم را به سوی آنها فرستاده است را ضایع نمی کند. اگر اجل من زود هنگام فرا رسید پس خلافت بعد از من با مشورت این مجموعه شش نفری، کسانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا زمانی که فوت کرد از ایشان رضایت داشتند می باشد. به درستی

۱ – کتاب اسدالغابة ج ۴ ص ۷۳

۲ – کتاب الریاض النضره ج ۲ ص ۶۷

من می دانم که قوم و گروهی در این امر بعد از من طعنه می زنند. من با دستان خودم ایشان را بخاطر اسلام زده ام، اگر بر این کار اصرار ورزیدند پس آنان دشمنان گمراه خداوند می باشند. بعد از این من مسأله ای مهم تر از کلاله (کسی که می میرد و فرزندی از وی بجا نمی ماند) باقی نگذاشتم. در هیچ موضوعی بیشتر از مسأله کلاله من به رسول خدا ﷺ مراجعه نکردم. در هیچ مسأله ای پیامبر ﷺ برای من ازکلاله سخت تر نگرفت تا اینکه با انگشتان مبارکش به شکمم فرو برد و گفت: ای عمر ! آیه ای که در آخر سوره ی نساء است برایت بسنده است. اگر بعد از این فرصت زندگی پیدا کردم در این خصوص به گونه ای قضاوت می کنم که تلاوت کننده آن و کسانی که قرآن را نمی خوانندبه طور یکسان باشد.

بار خدایا ! من تو را به عنوان گواه و شاهد بر امیرانی که بر شهرها گمارده ام، می گیرم زیرا من ایشان را فرستاده ام تا به مردم قرآن و سنت پیامبر ﷺ را آموزش بدهند و در بین ایشان عدالت برقرار کنند و غنیمت ها را در میان ایشان تقسیم کنند و امور سخت و مشکل را به من ارجاع دهند.[1]

۱۴۵- مجرم

عمر رضی الله عنه به بردگان و کفار عجم و دشمنانی که به سن بلوغ رسیده بودند اجازه ورود به مدینه را نمی داد تا اینکه مغیرة بن شعبه که در کوفه بود نامه ای به وی نوشت تا به ابولؤلؤ که اسمش فیروز بود اجازه درخواست کرد. زیرا وی دارای هنر هایی از قبیل: آهنگری، نقاشی و نجاری بود که در آنها منفعت بی شماری برای مردم در بر داشت. عمر رضی الله عنه به او اجازه ورود داد. مغیره او را استخدام کرد و روزی چهار درهم و ماهیانه صد درهم حقوق برایش تعیین نمود. چون ابولؤلؤ آسیاب درست می کرد. ابولؤلؤ بخاطر دستمزدش نزد عمر رضی الله عنه گلایه کرد و می گفت: ای امیرالمؤمنین مغیره بیشتر از توانم بر من سخت می گیرد با وی صحبت کن تا برایم تخفیف قایل شود. عمر رضی الله عنه به وی گفت: چه کارهایی بلد هستی؟ کارهایی که یاد داشت را به عمر رضی الله عنه بیان داشت.

عمر رضی الله عنه در پاسخ گفت: از خدا بترس توانایی هایت زیاد نیست با سرورت نیک رفتار کن. عمر رضی الله عنه نیت داشت هر وقت مغیره را ببیند با او صحبت کند تا کار ابولؤلؤ را کمتر کند. ابولؤلؤ

۱ - کتاب الریاض النضره ج ۲ ص ۷۴

با خشم و ناراحتی برگشت و با خود می گفت: در مورد همه عدالت می کند غیر از من. وی انسان پلیدی بود هر وقت بچه های کوچک را می دید دست به سر آنان می کشید و گریه می کرد و می گفت: عمر جگرم را خورده است. کشتن عمر را در ذهنش پنهان داشت برای این کار خنجری دارای دو سر درست کرد و او را زهرآلود نمود. سپس با خنجر نزد هرمزان آمد و گفت: نظرت در مورد این خنجر چیست؟ هرمزان گفت: با این اگر کسی را بزنی حتماً کشته می شود. ابولؤلؤ بعد از آن دنبال فرصت می گشت. روزی گذرش بر عمر رضی الله عنه افتاد، عمر رضی الله عنه به وی گفت: آیا نگفتی که تو قصد داری آسیاب بادی درست کنی؟ ابولؤلؤ با خشم و ترش رویی به عمر(که با جمعی همراه بود) نگریست و گفت: آسیابی برایت درست می کنم که حدیث مجلس مردم قرار گیرد. وقتی که وی پشت کرد و رفت عمر رضی الله عنه به همراهانش گفت: این غلام حالا مرا تهدید کرد.[1]

۱۴۶– شهید محراب

عمرو بن میمون می گوید: روزی که عمر رضی الله عنه ضربه خورد من ایستاده بودم و فقط ابن عباس در بین ما قرار داشت. هر وقت عمر رضی الله عنه از میان صف ها می گذشت به مردم دستور می داد تا صف های خودشان را برابر کنند. بعد از تسویه و برابرکردن صفوف و پر کردن جاهای خالی بین نماز گزاران پیش رفت و تکبیر گفت. در رکعت اول معمولاً سوره نحل یا یوسف را می خواند تا مردم جمع شوند. عمر رضی الله عنه تکبیر گفت دیری نگذشت که ضربه به وی وارد شد شنیدم می گوید: سگ مرا کشت (یا خورد) هنگامی که بر شانه و پهلویش ضربه خورد بر زمین افتاد و تعداد ضربات را برخی تا شش ضربه برشمرده اند.

مسکین کافر با خنجری که دو طرفش تیز و برنده بود بر هر کس چه از جانب راست و یا چپ می گذشت ضربه می زد تا اینکه بر سیزده نفر که نه نفر از آنها جان باختند ضربه زد. زمانی که یکی از مسلمانان (عبدالرحمن بن عوف)وی را دید برنس[2] خود را به طرف او انداخت تا او را دستگیر کند. هنگامی که کافر یقین کرد که گرفتار شده است خودکشی کرد. عمر رضی الله عنه دست

---

۱ – کتاب اخبار عمر ص ۴۰۲و۴۰۳

۲ – برنس : جامه ای که کلاه بر سر آن باشد.

عبدالرحمن بن عوف را گرفت و برای ادای نماز پیش کرد. کسانی که نزدیک عمر رضی الله عنه بودند آنچه من مشاهده نمودم ایشان نیز دیدند اما اشخاصی که در کناره های مسجد تشریف داشتند از اتفاقی که افتاده بود خبر نداشتند غیر از اینکه صدای عمر رضی الله عنه را نمی شنیدند و سبحان الله می گفتند. پس از آن عبدالرحمن بن عوف نماز را خیلی مختصر بر ایشان ادا نمود.[۱]

۱۴۷- آیا مردم نماز خواندند

ابن عباس می گوید: نزد عمر رضی الله عنه ماندم و وی چنان بیهوش بود تا صبح روشن گشت .گفته شد : شما هیچ راهی برای ترساندش یا برای به هوش آوردن وی غیر از گفتن کلمه نماز ندارید. چنانچه که وی زنده باشدحتماً جواب می دهد.آنان به امیرالمؤمنین می گفتند: نماز، نماز. عمر رضی الله عنه متوجه شده و گفت: به خدا سوگند نماز باید اول ادا شود و به ما نگاه کرد و گفت آیا مردم نماز خواندند. ابن عباس گفت: بله. عمر رضی الله عنه گفت: کسی که نماز را ترک کند اسلام ندارد. سپس آب برای وضو درخواست نمود و نماز خواند در حالی که از زخم هایش خون می ریخت. بعد از آن به ابن عباس گفت: بیرون شو سؤال کن چه کسی مرا کشت؟ ابن عباس می گوید: از خانه بیرون شدم مردم را جمع یافتم و از حادثه عمر رضی الله عنه خبر نداشتند از ایشان سؤال نمودم چه کسی به امیرالمؤمنین ضربه زد.گفتند: ابولؤلؤ دشمن خدا غلام مغیرة بن شعبه عمر رضی الله عنه و گروهی از مردم را ضربه زده و بعد از آن خودکشی کرده است. به نزد عمر رضی الله عنه برگشتم دیدم که به من خیره شده و منتظر خبری که مرا به دنبال آن فرستاده است می باشد. من نیز بعد از اینکه از مردم سؤال نمودم برگشتم وگفتم: غلام مغیرة بن شعبه این کار را انجام داده است. عمر رضی الله عنه گفت: خدا را شکر که قاتلم سجده نکرد تا با آن نزد خدا دلیل و حجتی داشته باشد. عرب مرا نمی کشد سپس گفت: تو و پدرت دوست داشتید تا عجم (برده های غیر مسلمان) در مدینه زیاد شود. ابن عباس از همه بیشتر برده داشت .

ابن عباس می گوید: به عمر رضی الله عنه گفتم اگر دوست داری آنان را می کشیم. عمر رضی الله عنه گفت: حال که با زبان تان سخن می گوید و بر قبله شما نماز می خواندو مانند شما حج می کنند.سپس عمر رضی الله عنه را به طرف خانه اش حمل نمودند.[۲]

۱ - کتاب الریاض النضره ج ۲ ص ۷۲

۲ - کتاب اسدالغابة ج ۴ ص ۷۴

۱۴۸- بیمه عمر از حساب

هنگامی که عمر رضی الله عنه ضربه خورد درد به وی روی آورد ابن عباس بخاطر این که به وی آرامش و تسکین دهد می گفت: ای امیرالمؤمنین اگر چنین اتفاق افتاده است ولی شما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم به نحو احسن هم نشینی کردی و از رسول خدا صلی الله علیه وسلم جدا شدی و او از تو راضی بود، بعد از آن با ابوبکر بر همین منوال عمل نمودی و الآن نیز با کسانی که هم نشینان ایشان بودند زندگی کردی اگر از ایشان جدا شدی در حالتی جدا شده ای که آنان از تو راضی و خشنودند.
عمر رضی الله عنه در پاسخ گفت: آنچه در مورد هم نشینی با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه متذکر و یادآوری کردی این فضل و منّتی از جانب خداوند بود که به من عنایت شد. ولی ناراحتی و نگرانی که در وجود من احساس می کنید بخاطر تو و یارانت می باشد.
به خدا سوگند! دوست دارم پیش از اینکه خدا را ملاقات کنم به اندازه ی روی زمین طلا می داشتم تا برای نجات از عذاب خدای عزوجل فدیه می دادم.[۱]

۱۴۹- آل خطاب را بس است

سعید بن زید می گوید: اگر تو بر هر یک از مسلمانان اشاره کنی (در امر خلافت) مردم به حرف شما اطمینان دارند. عمر رضی الله عنه گفت: من از برخی یارانم طمع ناپسندی دیدم. ولی من خدمت را می سپارم به این شش نفر کسانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا هنگام مردن از آنان راضی بود. سپس ادامه داد و گفت: اگر از این دو نفر (سالم و ابی عبیده) خلافت را قبول کنند کار را به آن دو بخاطر اطمینان خاطری که به آن دو دارم، می سپارم چون اگر خداوند در مورد ابی عبیده از من سؤال کند می گویم: از پیامبرت شنیدم که می گفت: وی امین این امت است و اگر در مورد سالم سؤال کند می گویم: از فرستاده ات شنیدم که می گوید: سالم خیلی خدا را دوست دارد. مردی (مغیرة بن شعبه) گفت: آیا شما را برای جانشینی که بعد از تو می آید راهنمایی کنم وی عبدالله بن عمر می باشد.
عمر رضی الله عنه گفت: خدا تو را بکشد. به خدا سوگند عبدالله در نیّت من نبود. ما در کارهای شما خیلی آرزو نداریم من این کار را اصلاً نمی ستایم تا اینکه از خانواده ام کسی را برای این کار

---

۱ - بخاری روایت کرده است.

کاندید کنم. اگر خوب می بود که به آن رسیدیم و چنانچه شرّ باشد یک نفر از خاندان عمر که مورد بازخواست قرار گیرد. و از وی در مورد امت محمد صلی الله علیه وسلم سؤال شود، کفایت می کند. من در این خصوص زیاد تلاش نمودم و اهلم را از خیلی چیزها (به خاطر خلافتم) محروم ساختم چنانچه من در قبال مسئولیتم نجات پیدا کنم برایم بسنده است و من بدان جهت خوشبخت می گردم.[۱]

۱۵۰- بدهکاری حضرت عمر رضی الله عنه

عمر رضی الله عنه به فرزندش گفت: ای عبدالله پسر عمر! ببین من چقدر بدهکارم؟ بعد از حساب و کتاب مشخص شد که هشتاد و شش هزار درهم (یا اندازه این عدد) بدهکاری دارد. عمر رضی الله عنه گفت: اگر با دارایی و اموال آل عمر جبران شد از اموال شان بپردازید در غیر این صورت از بنی عدی و قریش کمک بگیرید و سراغ کسی دیگر نروید. عبدالرحمن بن عوف گفت: آیا از بیت المال برای پرداخت بدهکاری هایت قرض نمی گیری؟

عمر رضی الله عنه پاسخ داد: به خدا پناه می برم از اینکه بعد از من تو و یارانت بگویید ما سهمیه خویش را به عمر داده ایم و مرا بدان سبب سرزنش کنید و در این باره از من پیروی کنید و خویش را در کاری بیندازم که هیچ گریزی از آن نیست. سپس به عبدالله بن عمر(پسرش) گفت: بدهکاری هایم را ضمانت کن. عمر رضی الله عنه تا هنگامی که پسرش عبدالله اهل شورا و گروهی از انصار را برای خویش گواه نگرفت دفن نشد و هنوز جمعه ای نگذشت تا اینکه اموال در حضور شاهدین بخاطر برائت ذمه به عثمان رضی الله عنه سپرده شد.[۲]

۱۵۱- عمر رضی الله عنه از عایشه- رضی الله عنها- برای دفنش در خانه وی اجازه خواست

عمر رضی الله عنه برای فرزندش عبدالله گفت: به سوی عایشه ام المؤمنین برو و بگو : عمر تو را سلام رسانده است نگویی امیرالمؤمنین. زیرا من بعد از امروز امیرَ برای مؤمنین نیستم و بگو: عمر بن خطاب اجازه خواسته است تا اینکه نزد دو دوستش دفن شود. عبدالله نزد عایشه رفت و اجازه ورود خواست بعد از اینکه داخل شد ناگاه دید که ام المؤمنین گریه می کند. سلام کرد و گفت: عمر تو را سلام می رساند و اجازه خواسته است تا نزد دو یارش به خاک سپرده شود.

---

۱ - کتاب طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۶۰

۲ - کتاب الطبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۶۰

عایشه – رضی الله تعالی عنها- گفت: اینجا را برای خودم انتخاب کرده بودم ولی امروز عمر را بر خودم ترجیح می دهم. وقتی که عبدالله آمد، گفته شد که : عبدالله بن عمر رضی الله عنه آمد. عمر رضی الله عنه گفت: مرا بلند کنید . مردی وی را بر خویش تکیه داد. عمر رضی الله عنه گفت: چه خبر آوردی؟ عبدالله گفت: چیزی که امیرالمؤمنین دوست دارد. عایشه – رضی الله تعالی عنها- اجازه داده است. عمر رضی الله عنه گفت: خدا را سپاس! هیچ چیز نزد من از آن مکان مهمتر نبود.

ای عبدالله بن عمر ! هنگامی که روح من گرفته شد مرا با تختخوابم حمل کنید، سپس جنازه ام را جلوی در نگه دارید . بگو : عمر بن خطاب اجازه خواسته است اگر اجازه داد مرا داخل کن و چنانچه اجازه نداد مرا به سمت قبرهای مسلمانان ببر. زیرا می ترسم اجازه عایشه به خاطر سلطنت و خلافتم باشد. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه بر دوش مسلمانان بود گویا مسلمانان مصیبتی مثل آن روز را به خودشان ندیده بودند. عایشه ام المؤمنین – رضی الله تعالی عنها- به وی اجازه داد و او را جایی که خداوند او را گرامی داشت نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه به خاک سپردند.[۱]

۱ - کتاب الریاض النضره ج ۲ ص ۶۹

فهرست مطالب

[redacted]

[redacted]

[redacted]

۱۵۰

داستان از زندگی

حضـــــرت عُمَر

رضی الله تعالی عنه

مرکز پخش: تربت جام. کتاب فروشی سربوزی

۰۹۱۵۵۲۸۳۷۶۸